

# سورة النمل

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الَّذِي تَرَى كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ ﴿١﴾ أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ  
فِي تَضَلُّيلٍ ﴿٢﴾ وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ ﴿٣﴾ تَرْمِيهِمْ  
بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ ﴿٤﴾ فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ ﴿٥﴾

پرتال جامع علوم انسانی

اعجاز قرآن، داستان آدم از نظر  
قرآن و تورات، خلافت امیرالمؤمنین (علیه السلام)،  
داستان سپاه فیل، داستان جنگ بدر و داستان  
ولید بن مغیره؛ پرتوی از انوار آسمانی قرآن است که در  
این نوشتار آمده.

شش قسمت قرآنی این نوشتار در شماره‌های آغازین مجله «مکتب  
تشیع» آمده و سپس مجموعه آن توسط مرحوم آیه الله حاج شیخ مهدی  
حایری (برادر استاد) چاپ شده که خلاصه آن به قرار زیر است:  
۱- بحث اعجاز قرآن که در قسمت پایانی برهانه‌های قرآنی اصول اعتقادات  
آمده است.

۲- مرحوم استاد، نقل داستان آدم از نظر قرآن و تورات را با آوردن گوشه‌ای  
از ترجمه متن تورات عربی به همراه آیه‌های قرآن؛ مقایسه کرده و خواننده  
را به قضاوت طلبیده‌اند.

۳- با توجه به این که بحث خلافت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در تفسیر آیه‌های خلافت  
و... آمد؛ مرحوم آیه الله حایری در این جا، اشتباه برداشت فخر رازی (مفسر  
تفسیر الکبیر) از آیه بلاغ را پاسخ گفته و آن را با هفت دلیل رد می‌کنند و  
سپس به پنج نکته آیه اشاره می‌فرمایند.

۴- داستان سپاه فیل با در نظر گرفتن همه جوانب انگیزشی و پیدایشی آن نقل  
گردیده است. در این داستان، به یادگاری کعبه و ظهور ابرهه اشاره شده و نیز  
هدفهای کوتاه و پست او فراروی خواننده قرار دارد.

مرحوم استاد پس از بیان جوانب آغازگر، به اصل داستان سپاه فیل پرداخته و  
گستره درگیریه‌های سپاه ابرهه و مردم مکه را آورده‌اند و داستان را با نگاهی به  
فراگیر بودن اراده خداوند متعال پایان می‌دهند.

۵- آیه الله حایر (ره) داستان جنگ بدر را نیز با نگرشی به تاریخچه آن آغاز و  
آیه‌های قرآن و نکته‌های آموزنده آنها را دستاویزی برای نقل داستان از منابع  
شیعه و سنی قرار داده‌اند و در پایان به بیان معجزه‌های صحنه بدر پرداخته‌اند.

۶- داستان ولید بن مغیره را مرحوم استاد با تفسیر آیه‌های ۲۶ - ۱۱ سوره  
مدثر آورده و در ادامه، گفته‌های تفسیری و تاریخی عالمان شیعه و  
سنی را بررسی می‌کند.

تلاش نویسنده در این نوشتار بر خبر دادنهای غیبی قرآن  
کریم دور می‌زند که وعده خداوند بر اساس آن  
خبرها عملی شده است.

«آفاق نور»

## پرتوی از انوار آسمانی درباره:

اعجاز قرآن  
داستان آدم علیه السلام از نظر قرآن و تورات  
خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام  
داستان سپاه فیل  
جنگ بدر  
داستان ولید بن مغیره

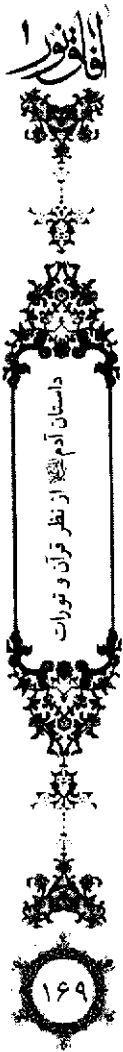
پرتوی از انوار آسمانی در مقایسه قرآنی و مطالعات قرآنی

این بحث در قسمت آخر برهانهای قرآنی اصول اعتقادات، صفحه‌های ۳۰۸-۲۹۸ آمده است.

داستان آدم علیه السلام  
از نظر قرآن و تورات

مقایسه داستان آدم علیه السلام از نظر قرآن و تورات

یکی از جهاتی که انسان خردمند را در مقابل قرآن؛ وادار به تسلیم و خضوع می‌کند، داستانهای این کتاب آسمانی است که با یک مقایسه سطحی با تورات، معلوم می‌شود که اصل مطلب را که همان وحی الهی است، قرآن بیان فرموده و دستهای ناپاک جعل و

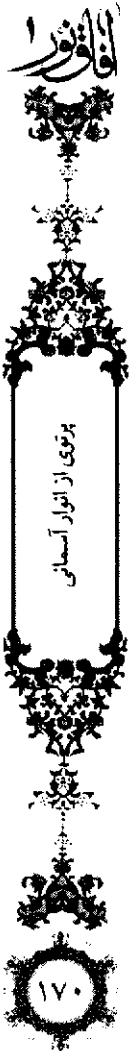


تحریف (تورات مقدس) را آلوده کرده است .

برای نمونه، داستان خلقت حضرت آدم علیه السلام را از اول تورات عربی که نزد این جانب است، خلاصه و ترجمه کرده و به رشته تحریر در می آورم و پس از آن قصه خلقت آدم را نیز بطور خلاصه از قرآن کریم نقل کرده و داوری آن را به عهده خواننده می گذارم؛ تورات موجود، می گوید:

«خدا آدم را از خاک خلق کرد و بادِ زندگی در دماغ آن دمید، تا آدم زنده شد. خداوند در شرق عدن، باغستانی آفریده و در او درختان زیبا عرس کرده و آدم را در چنین باغستانی جای داد. در بین درختان این باغستان، دو درخت نیز بود: یکی درخت زندگی و دیگری درخت آگهی ببرد و نیک. رود بزرگی از این باغستان می گذشت که پس از گذشتن در آن، به چهار نهر بزرگ تقسیم می شد، به نامهای: جیهون، فرات، فیشون و حدّاقل. خداوند به آدم فرمود که او می تواند از تمام محصول این باغستان استفاده کند، غیر از درخت مخصوصی که آن درخت آگهی برنیک و بد بود و به او تذکر داد که اگر از این درخت تناول کنی، خواهی مرد؛ پس از آن خداوند حیوانات چرنده، پرنده و خزنده را خلق فرمود؛ آنان و آدم را احضار فرمود و اختیار اسم گذاری آنان را به آدم مَحول کرد. در بین این حیوانات، «مار» از همه مکارتر بود و هم او بود که سبب بدبختی آدم شد. چه آن که مار به حوا - زوجه آدم - گفت او از این درخت مخصوص بخورد و گفت: تناول از او موجب مردن نشود، بلکه موجب اطلاع بر خوبی و بدی خواهد شد. حوا به وسوسه مار، از آن درخت تناول کرد و به آدم نیز خوراند و در نتیجه معلوم شد، آنچه مار گفته بود، مقرون به حقیقت بود. چون آنان تناول کردند و دارای ادراک خیر و شر گردیدند و لذا از غریانی خود، شرمنده شدند، چون موقع ظهر شد، خدا به بهشت آمد و در آن باغستان راه می رفت، آدم و زوجه او مخفی شدند. خدا آنان را صدا زد و فرمود کجا هستید! آنها جواب دادند: ما برهنه هستیم. خدا فرمود: معلوم می شود از آن درخت مخصوص خورده اید که از برهنگی خود شرمنده هستید، لذا آنان را از این باغ مجلل بیرون کرد، به عذر آن که اگر باز هم در بهشت باقی بمانند، از درخت دیگری که اثر تناول از میوه آن، حیات ابدی است خواهند خورد و با خدایان دیگر امتیازی نخواهند داشت» .

این بود خلاصه ای از داستان خلقت آدم ابو البشر، مطابق آنچه در تورات موجود است .



## داستان خلقت آدم ﷺ از قرآن

اینک خلاصه داستان ایجاد آدم ﷺ را از قرآن - که در موارد مختلف یاد فرموده - به رشته تحریر درآورده و چنانچه قبلاً گفته شد، داوری آن را به عهده خوانندگان می گذارم:

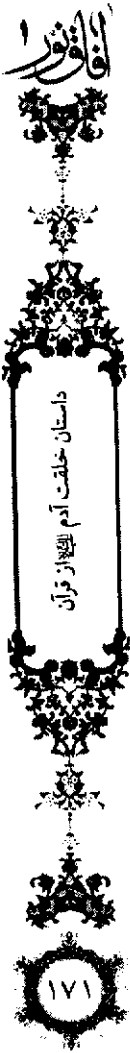
«خداوند متعال به ملائکه فرمود: من در نظر دارم، یک موجود بشری را از گل، خلق کرده و او را جانشین قرار دهم. ملائکه گفتند: مقصود از ایجاد بشر چیست؟ در صورتی که این سنخ موجود، فساد و خونریزی می کند و ما جنس فرشتگان، بدون فساد، تسبیح و تقدیس مقام ربوبیت را بجا می آوریم<sup>۱</sup>.

خداوند پس از خلقت آدم ﷺ، حقایق اشیا را به او آموخت. موقعی که ملائکه برای دریای دانش واقف شدند، از آدم ﷺ استفاده کرده و متوجه سر حکمت حق متعال گردیدند و در نتیجه، نقطه ابهامی که برای آنان پدید آمده بود، مرتفع گردید<sup>۲</sup>. پس از خلقت آدم ﷺ و دمیدن روح الهی، با پذیرفتن صورت انسانیت، خدای متعال آنچه را به نحو تعلیق و پیش گویی از ملائکه خواسته بود، دو مرتبه بطور جزم از آنان خواست، پس به ملائکه فرمود:

به این موجود بشری که دارای لطیفه ربانی است، سجده کنند، تمام فرشتگان، امر خداوند متعال را اطاعت کرده و آدم را سجده کردند<sup>۳</sup>، ولی شیطان، آن موجودی که خداوند متعال او را از آتش خلق فرموده، بعد از اختلاف در مبدأ خلقت، و تصور این که موجود آتشی برخاک برتری دارد، زیر بار اطاعت حق نرفته و آدم ابو البشر را سجده نکرد<sup>۴</sup> و این موجود آتشی تا آخر در مقابل جنس بشر تسلیم نشده و با او دشمنی می کند<sup>۵</sup>. خداوند متعال، آدم و زوجه او را در بهشت سکونت داده و آنان را در هرگونه بهره برداری، مجاز فرمود؛ ولی از یک درخت مخصوص نهی کرد و فرمود:

اگر از آن درخت تناول کنید، به زحمت خواهید افتاد و بخودتان ظلم کرده اید<sup>۶</sup>.

شیطان قیافه نصیحت آمیز به خود گرفته و حتی برای آنان، سوگند یاد کرد که من خیر شما را طالبم و آنان را ترغیب کرد که از آن درخت مخصوص بخورند، آدم پیمان الهی را فراموش کرد و به بدبختی خود اقدام کرد و خود و زوجه اش از آن درخت خوردند. به محض چشیدن، از این میوه ممنوع، بدیهای آنان نمایان گردیده و با برگهای بهشتی، عورت های خود را پنهان کردند. شیطان به این وسیله وضع مرفه آنان را تغییر داد، پس از این مخالفت و تغییر وضع، خداوند متعال امر فرمود که در زمین مسکن





گرفته و از آن بهره‌مند شوند. آدم از این پیشآمد، پشیمان شده و به دستوری که از مقام ربوبی الهام گرفت، توبه کرد. خداوند منان، توبه او را قبول فرمود و در نتیجه، سطح جامعه بنی آدم را از زندگی حیوانی که منحصر به استفاده مادی می‌باشد، به جامعه انسانی ترقی داد و فرمود: پس از این واقعه از طرف من راهنمایی خواهند آمد. هرکس از آنان پیروی کند، ابد اترس و اندوهی نخواهد داشت و آنان که سرپیچی کرده و پیامبران خدا را تکذیب کنند، در جهنم محلّد خواهند بود. <sup>۷</sup>

این بود خلاصه‌ای از قصه آدم که از قرآن کریم استفاده می‌شود.

اختلاف سطح فرموده قرآن و آنچه در تورات است، برهیچ خردمندی پوشیده نیست.

### نکته‌های داستان خلقت آدم از قرآن

در این داستان مطابق آنچه قرآن فرموده نکته‌هایی وجود دارد که بیشتر آن از سطح فکر خواننده بیرون است و قسمتی از نکته‌های این قصه عجیب را به منظور توضیح مقصود و رفع بعضی از نقاط ابهام، بطور اختصار، به رشته تحریر درمی‌آوریم.

**الف -** در این داستان، علت یکی از مرموزترین اسرار کون را ذکر می‌کند، زیرا از قرآن کریم چنین استفاده می‌شود که سرّ خلقت بشر، موقوف برحقایق موجود است، یا این که آنچه رفع ابهام فرشتگان را کرد و فهمیدند، با وجود این که خلقت موجود خاکی، مستلزم فساد و خون‌ریزی است؛ با این وصف، خلقت بشر، مطابق حکمت عالی الهی است، همان دریای دانش آدم بود که فرشتگان از این علم مخصوص، بی‌خبر بوده و به وسیله این موجود خاکی تعلّم کردند و اگر صرفاً علت غایی خلقت بشر، عادت حق متعال بود، ملائکه همین مزیت را دارا بودند و تسییح و تقدیس الهی را بدون فساد و خونریزی انجام می‌دادند.

بنابر این آنچه از مجموع این داستان و آیه شریفه ﴿و ما خلقت الجن و الإنس إلا ليعبدون﴾، [و پریان و آدمیان را نیافریدم، مگر مرا - به یگانگی - بپرستند. <sup>۸</sup>]، استفاده می‌شود، این است که علت غایی خلقت بشر، عبادت توأم با علم و معرفت است «والله العالم».

ب - از این داستان استفاده می‌شود که آن خیر کثیری که با وجود فساد و خونریزی ایجاد می‌کند که جامعه بشری تشکیل شده و کره زمین را مسحّر کند، وجود شخص شاخص «خليفة الله» است که دارای علم و دانش بوده و واقف برحقایق «کون» است؛

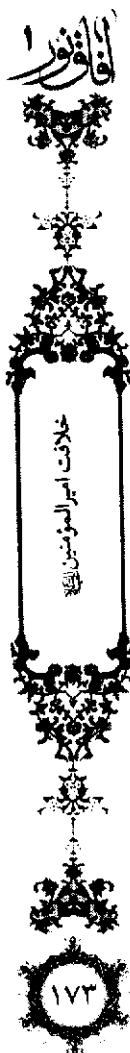
به حدی که شایسته سجده ملائکه و تعلیم آنان می باشد. این مطلب، همان اساس مذهب حق است که از اهل بیت پیامبر ﷺ، رسیده است. اگر در ابتدای خلقت جامعه بشری که تشکیل از چند فرد می شد، نیازمند به خلیفه بود و احتیاج به موجودی داشته است که عالم به حقایق موجودات باشد، در مثل چنین زمانی که جامعه بشر از میلیونها تشکیل می شود، البته نیز محتاج خواهد بود. اگر شرآن زمان که فی المثل، کشته شدن یکی از اولاد آدم به دست دیگری است که باید به وجود موجودی که سرچشمه علوم است، تدارک شود؛ در این زمان که خونریزی و فساد بسیار زیاد است و گاهی سر تا سر عالم را فرامی گیرد؛ بنحو «اولی» باید چنین موجودی که پرچم دار «عَلَمُ الْأَسْمَاء» است، جبران و تدارک شود.

خلاصه: این داستان از یک حقیقتی که شیعه به آن معتقد می باشد، پرده برمی دارد. ج- این که خداوند می فرماید: «از روح خود به آدم دمیدم» شاید مقصود، همان نفس ناطق است، زیرا که نفس انسان، نمونه ای از «الْوَهْیْت» مطلقه است، همان طوری که خدای متعال «خلاق»، «عالم»، «حی»، «مدرک» و «ابدی» است و صفات وی عین «ذات» است، نفس «ناطق» انسان نیز دارای چنین مزایا و امتیازات می باشد. همان طوری که علم خداوند متعال، حضوری بوده و نسبت به موجودات، قیومیت دارد، نفس انسان نیز چنین است.

از این بیان، شاید حدیث معروف: «من عرف نفسه فقد عرف ربه»<sup>۹</sup> معلوم شود و فلاسفه متألهین، بعضی از مسایل الهی را با همین مقایسه، حل و روشن کردند.

### خلافت امیرالمؤمنین ﷺ

فخر رازی در تفسیر آیه شریفه ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ...﴾<sup>۱۰</sup>، دچار اشتباه گردیده است، زیرا پس از آن که در شأن نزول، احتمالات زیادی داده که یکی از آنها داستان غدیر است؛ خود چنین اختیار کرده: «چون آیه قبل و آیه بعد، راجع به اهل کتاب است؛ این آیه شریفه نیز راجع به آنها بوده و غرض، تشویق پیامبر ﷺ است به تبلیغ احکام اسلام، بدون آن که از یهود و نصاری ترسی داشته باشد. خداوند متعال در ذیل آیه شریفه تعهد فرموده است که وجود پیامبر را از شر آنان حفظ کند.»<sup>۱۱</sup> این سخن از چند راه مردود است: اول- آن که بدیهی است، قرآن کریم مانند کتابهایی که به دست دانشمندان بشری



تألیف می‌شود - که معمولاً یک مقدمه و چند باب و چند فصل و یک خاتمه دارد - نیست . کتاب تدوینی حق ، مانند کتاب تکوینی ، از هرگونه آرایش بشری ، برکنار و سطح آن بالاتر از فکر انسان است . همان طوری که گلستان طبیعی و یا جنگل ، بطور غیر مرتب جلوه‌گری کرده و بنی آدم را بهره‌مند می‌کند . قرآن - که کتاب تدوینی حق است - نیز چنین است . چنان که جنگل و گلستان طبیعی با آن که آرایش دست باغبان و گلکار ، در او وجود ندارد ، به درجات جالبتر و نفیس‌تر می‌باشد ؛ کتاب مقدس آسمانی اسلام نیز چنین است . همان طوری که جنگل و گلستان طبیعی ، روی علل تکوین و اسباب اولیه آفرینش - که از دست بشر دور است - ، به وجود آمده و تشکیل یک محیط جالب و یک منظره عالی داده است ؛ قرآن کریم نیز از مجموعه‌ای از الهامات الهی که برطبق احتیاج مردم ، در موارد مختلف ، به قلب مبارک پیامبر اکرم ﷺ نازل گردیده ، به وجود آمده و این کتاب نفیس نورانی را تشکیل داده است .

بنابراین بیان ، به این که آیه قبل از این آیه چیست ، یا آیه بعد از آن چه می‌باشد ؛ نمی‌شود اعتنا کرد . شما ای خواننده ؛ اگر در صدد تحقیق می‌باشی ، همین سوره شریفه مائده را مطالعه کن ، تا حقایق مدعای نگارنده روشن گردد .

در این سوره ، پس از بیان این که گوشت چهار پایان حلال است ۱۲ و ملاحظه احترام شعائر خدا و ماه حرام و هدنی و حجاج بیت الله واجب است و خوردن میت و خون و گوشت خوک حرام است و در آیه ۴ و ۵ ، حلال بودن بعضی از مأكولات و زندهای مؤمن و اهل کتاب را بیان می‌فرماید ۱۳ ؛ در آیه ۶ ، وضو و غسل و تیمم را بیان می‌فرماید ۱۴ ؛ پس از آن ، آیات راجع به یادآوری نعمتهای حق متعال و لزوم عدالت می‌باشد و بعد از آن راجع به بنی اسرائیل است . در حالی که «مثلاً» آیه ۵۱ در نهی مؤمنین ، از موالات یهود و نصاری است ؛ در آیه ۵۲ و ۵۳ نیز شاید ، تتمه همان مطلب باشد و آیه ۵۴ راجع به ارتداد و مرتد است .

اگر به زبان عربی آشنا نبوده و معنای قرآن از روی ترجمه هم برای تو قابل درک نیست ، اوایل سوره‌های همین قرآنهایی را که در بلاد عربی ، زیر نظر مشایخ قرائت ، به طبع رسیده ، مطالعه کن و ببین که در ابتدای سوره بقره می‌نویسد : «این سوره مدنی است ، مگر آیه ۲۸۱ که در منی و در حجة الوداع ، نازل گردیده است .» و در اول همین سوره مائده می‌نویسد : «این سوره مدنی است ، مگر آیه ۳ که در عرفات ، نازل شده است .» و در ابتدای سوره انعام می‌نویسد : «این سوره مکی است ، مگر آیه‌های ۱۱ ، ۲۰ ، ۲۳ ، ۹۱ ، ۹۳ ، ۱۱۴ ، ۱۵۱ ،

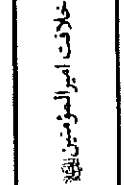


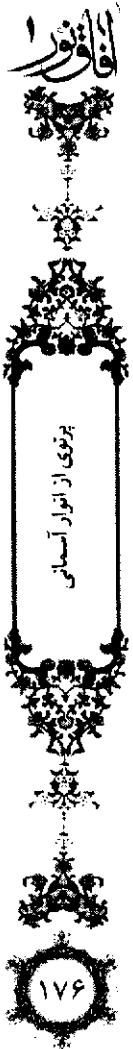
۱۵۲ و ۱۵۳. « که بیشتر سوره‌های طولانی به همین قیاس است، بلکه در ابتدای سورهٔ ماعون (۱۰۷) - که دارای هفت آیه می‌باشد -، چنین نوشته شده: «سه آیه اول آن مکی و باقی مدنی است.»؛ پس روشن است که در خیلی از سوره‌های قرآن بین دو آیه که بحسب ظاهر، یکی پس از دیگری نوشته شده است، سالها فاصله می‌باشد، چون یکی در مکه و دیگری در مدینه نازل گردیده است با این وضع، آیا از فخر رازی تعجب نیست که آیه را به واسطه آن که قبل و بعد آن راجع به اهل کتاب است، از مورد نزول واقعی خود، منحرف کرده و ملحق به آن آیات کرده است؟ عجیب تر آن که می‌گوید: چون آیات طرفین آیه، راجع به اهل کتاب است، ممکن نیست این آیه راجع به مطلب دیگری باشد، در صورتی که معلوم شد و تا اندازه‌ای برای همه کسانی که - ولو مختصر - سرو کاری با قرآن دارند، معلوم بود که قبل و بعد آیات، هیچ تأثیری در معنای آیه مورد بحث ندارد؛ در کتابی که حکم غسل و وضو و تیمم را به دنبال «اطعمهٔ محلله و محرّمه» ضبط می‌کند و «اطعمهٔ محلله» را با زندهای حلال، در یک ردیف مُسْتَلِک می‌کند، و یک آیه، در شهری و آیه دیگر که بلافاصله بعد از آن آیه است، در شهر دیگر نازل شده، به قرینهٔ قبل و بعد، هیچ حکمی نمی‌توان کرد.

دوم - فرضاً اگر در قرآن کریم هم، مانند سایر کتب، باید تناسب بین آیات شریفه محفوظ باشد، دور نیست که تناسب آیات را با تطبیق موضوع ولایت، بتوان به این طریق شرح داد. آیه ۵۱، مسلمانان را از موالات با یهود و نصاری نهی می‌کند؛ پس از آن بحسب ظاهر، آنها را که برای روزهای تاریک خود، دست به دامن اینان زده و در این باب، تندروی می‌کنند، توبیخ می‌فرماید؛ پس از آن، آیه‌ای راجع به ارتداد است و در آیه ۵۵، موالات را منحصر می‌کند به خدا و رسول و آنان که ایمان آورده‌اند و نماز خواننده و زکات داده‌اند، در حالی که رکوع می‌کند؛ ۱۷.

آیه ۵۶ باز راجع به موالات است؛ ۱۸. آیه ۵۷ مؤمنین را از موالات با کسانی که به دین و ایمان استهزا کرده و آن را بازیچه می‌پندارند، چه اهل کتاب و چه کفار، نهی می‌فرماید؛ ۱۹ و آیات بعد، همه راجع به تنقید از آنها و سابقین آنهاست تا بالأخره به آیه شریفه «یا ایُّها الرّسول...» ۲۰ می‌رسد. خلاصه آن که ممکن است بگوییم:

این آیات، در مقام جلوگیری مؤمنین، از موالات کفار و اهل کتاب است و انتقاداتی که می‌فرماید، در ضمن این مقصود است و در چنین مقامی که در دوستی و موالات کفار و اهل کتاب را به روی مؤمنین می‌بندند، بسیار مناسب است که پناهگاهی برای آنان معین





فرماید و اگر از روی رحمت ببندد دری، زحکمت و رحمت، گشاید درهای دیگری و از موالات آنان که نهی می فرماید، در عوض نقطه اتکایی که به طریق آوفی، تدارک کناره گیری از آنان را بفرماید، نشان دهد؛ چنانچه در آیه ۵۵ این نکته را منظور فرموده است.<sup>۲۱</sup>

سوم - با صرف نظر از آنچه در شماره اول و دوم ذکر شد، باز می توان گفت که چون خلاصه آیه قبل<sup>۲۲</sup> این است که اگر اهل کتاب، تورات و انجیل را زنده نگاه می داشتند، وضع دنیایی آنها هم بسیار خوب بود. آیه ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ﴾ با فرض انطباق با مسأله ولایت، کاملاً مناسب با این بیان است که تو ای پیامبر؛ وسایل پایداری دین خود را به رساندن آن وحی مرموز به مردم، فراهم نما و به این منظور، شخصی که لیاقت اداره حکومت عادلانه الهیه را دارد، معین فرما و از کسی ترس، زیرا ما نگهبان و حافظ تو هستیم و نظیر این تناسب، از اول همین سوره تا این آیه شریفه مورد بحث، در چند مورد روشن است، زیرا آیه محاربه با خدا و رسول و مفسده انگیزی در روی زمین، به فاصله مختصری پس از داستان پسران آدم<sup>۲۳</sup> و آیه تأکید در حرمت قتل نفس است<sup>۲۴</sup> و آیه حد دزد نیز، بعد از چند آیه ذکر شده<sup>۲۵</sup> و بعد از آن که در آیه ۴۷ می فرماید: «باید حکم کنند اهل انجیل به آنچه خدا در انجیل نازل فرموده»؛ در آیه ۴۸ می فرماید: «به جانب تو فرستادیم کتاب را به راستی، در حالتی که کتب آسمانی را تصدیق کرده و نگهبان آنهاست، تو حکم کن میان آنان به آنچه را خدا به تو فرو فرستاده».

چهارم - آیا پیامبر از تبلیغ اسلام بر جان خود می ترسد؟ پیامبری که عده زیادی را که طغیان کرده بودند، کشت و زندهای آنان را اسیر کرد و عده دیگری را از مدینه بیرون کرد و به لسان قرآن آنان را لعن فرمود و یا «مثلاً» می فرماید: «بعضی از آنان را خدای تعالی به بوزینه و خوک مسخ فرموده» و آیا از این که فی المثل بگویند: نماز و روزه و خمس و زکات، واجب و قمار و ربا حرام است، خائف بوده است؟ روشن است که جواب منفی است، زیرا یهودیان و نصرانیهای آن حدود، قطعاً راضی بوده اند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، فقط تبلیغ کرده و متعرض آنها نشود، چنان که مشرکین قریش که از آنها به مراتب قویتر و قلدرتر بوده اند، حتی در موقعی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مکه بود، از او راضی بودند که کاری به بتهای آنان نداشته و دنبال کار خود باشد.

پنجم - اگر بنای ملاحظه مناسبت آیه قبل و آیه بعد باشد، با اجتهاد فخر رازی، این مناسبت تأمین نخواهد شد، برای این که آیه قبل از ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ﴾ و آیه بعد از آن، راجع به این است که «اهل کتاب، می بایست تورات و انجیل خود را زنده نگاه دارند» و

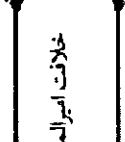
اگر در این بین، آیه ای باشد که بگوید: «ای پیامبر؛ تبلیغ نما و از یهود و نصاری مترس» بی تناسب است و اگر ملاحظهٔ مناسبت می شد، بهتر این بود که پس از آیهٔ ۵۴ باشد که می فرماید: «هان ای پیامبر ﷺ؛ غمناک مباش از کسانی که در کفر، تندروی می کنند.»

ششم - اگر مقصود، تبلیغ احکام اسلام بطور کلی باشد، مفاد آیهٔ شریفه، یک مطلب ضروری بی فایده می شود، زیرا بنابر آن، مفاد آیه این است که «اگر تبلیغ نکنی، رسالت خدای خود را تبلیغ نکرده ای» و توجیهی که برای رفع این اشکال می کند و می گوید: «از این قبیل، (أَنَا أَبُو النَّجْمِ وَشِعْرَى شِعْرَى) است»<sup>۲۶</sup>، یعنی: من ابوالنجم هستم، و شعر من، شعر من است، چنانچه مقصود از این شعر این است که در فضیلت شعر من، همین مقدار کفایت می کند که شعر، منسوب به من است، در آیهٔ شریفه هم مقصود این است که در جزم تبلیغ نکردن رسالت، همین مقدار که تبلیغ نکردن رسالت است، کافی است. این توجیه، خلاف ظاهر است؛ بعلاوه باید در جایی این عنایت منظور باشد که تبلیغ نکردن رسالت، بالاترین تالی فاسد را داشته باشد، در صورتی که عذاب خدا و دوری از رحمت حق، بسیار بدتر و بالاتر است. گذشته از این، مناسب چنین بود که این موضوع را اول رسالت پیامبر ﷺ، در مکه بفرماید که ایشان از دست دشمنان، به زحمت زیاد مبتلا و مدت سه سال، در شعب ابی طالب زندگی می فرمود، نه در مدینه که در مرکز حکومت و پایتخت خود مستقر گردید و مقدار زیادی از احکام را تبلیغ کرده بودند.

علاوه بر اینها، مناسب چنین بود که بفرماید: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ رِسَالَتِكَ» تا احکامی را که بعد نازل می شود، نیز شامل شود و منحصر به یک حکم یا دو حکم گذشته نباشد. چون واضح است که نوع احکام گذشته نیز تبلیغ شده است.

هفتم - اجتهاد ایشان، مقابل نصی است که قبلاً گفته شد که سی نفر از علمای اهل سنت، در کتابهای خود ضبط کرده اند و خود ایشان نیز از ابن عباس و براء بن عازب و محمد بن علی نقل کرده که حاصل ترجمهٔ نقل ایشان از این قرار است، فخر رازی می گوید: «وجه دهم آن که آیه، در فضل علی بن ابی طالب ﷺ نازل گردیده. موقعی که این آیه نازل شد، پیامبر اکرم ﷺ دست علی را گرفت و فرمود: هر کس من مولای او هستم، علی مولای اوست. خدایا دوست بدار، کسی که او را دوست بدارد و دشمن بدار کسی که او را دشمن بدارد، عمر (رض) او را ملاقات کرد و گفت: (اینک مولای من و مولای هر مرد مؤمن و زن مؤمن می باشی) و این قول ابن عباس و براء بن عازب و محمد بن علی است»<sup>۲۷</sup>.

الفانوار



## نکته های آیه

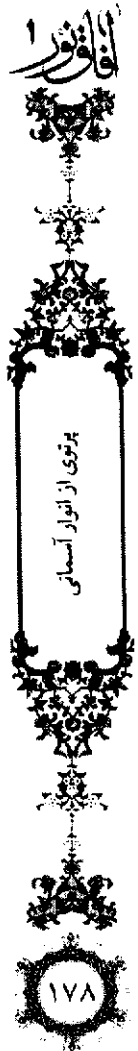
نکته اول - در این آیه ، پیامبر اسلام ﷺ مورد خطاب به ندای ﴿يَا أَيُّهَا﴾ گردیده که هم مشتمل برندا و هم مشتمل بر تنبیه است ، یعنی : «هان ای رسول ؛» .

نکته دوم - مناسبت تام بین عنوان «رسول» و خطاب ﴿يَلْعَنُ﴾ موجود است که می فرماید : ای کسی که مقام رسالت و وظیفه پیامبری داری ؛ به وظیفه خود عمل کرده و پرده از روی این راز بردار .

نکته سوم - کلمه ﴿أَنْزَلَ﴾ مُشعر به این است که موجود نازل کننده ای ، واسطه ما بین خداوند متعال و پیامبر اکرم ﷺ است و الهام نبی محترم ، بدون واسطه ، نبوده است و این همان حقیقتی است که قرآن کریم در بعضی موارد ، به آن تصریح کرده است .

نکته چهارم - ظاهراً «رَبِّ» به معنای صاحب است که در فارسی ، به خداوندگار ، ترجمه می شود ، مانند : «رَبِّ الْبَيْتِ» و «رَبِّ الضِّيْعَةِ» ، یعنی : صاحب خانه و صاحب مزرعه ؛ بنابراین ، شاید جمله مبارکه ﴿مَنْ رِيكَ﴾ اشاره به این است که «تو بنده ای و من صاحب توام و بنده را جز اطاعت و بندگی نشاید» .

نکته لطیف - در این مورد که مقام تأکید در تبلیغ و لزوم اطاعت است ، لفظ «رَبِّ» را فرموده که مُشعر به نکته مذکور است ، ولی در جمله شریفه : ﴿وَاللَّهُ يَعصمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾ و جمله بعد از آن ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾ ، تعبیر از ذات مقدس ، به کلمه «رَبِّ» نرفته و به کلمه «اللَّهُ» تعبیر فرموده ؛ شاید نظر به این که مراقبت و محافظت ، دو جنبه دارد : یکی جنبه رحمانیت و عنایت نسبت به پیامبر اکرم ﷺ و کسانی که استعداد هدایت دارند ، چه از مؤمنین موجود در آن زمان و چه نسل بعد و دیگری جنبه اعمال قدرت و نفوذ و جلوگیری از مفسدین و کسانی که همواره در پی شب و دنبال تاریکی اند و از وصل آفتاب ، بیزار بوده ، تا میدان را برای جُولان خالی کنند . به این لحاظ کلمه «اللَّهُ» را فرموده که جامع جهات و شامل صفات است . «وَاللَّهُ الْعَالِمُ»



## داستان سپاه فیل

یادگار خلیل

﴿إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِلْعَالَمِينَ﴾ \* فيه آيات بينات مقام إبراهيم ﴿﴾ ، [به درستی که] نخستین خانه ای که برای مردم [نهاده شده ، همان خانه در مکه

که مبارک است و برای راهنمایی [جهانیان می باشد] در آن علایم روشنی موجود و پایگاه ابراهیم است) ۲۸.

شاید متجاوز از دو هزار سال قبل از میلاد، حضرت «خلیل الرحمن» یگانه پرچمدار توحید و تنها عنصر ضد بت پرستی از جانب شمال به جنوب آمد و در قسمت شمالی شبه جزیره عربستان در بیابانی خالی از آب و گیاه، سکنی گزید و قسمتی از خاندان خود را در آن وادی خشک و سوزان، متمرکز کرد و بزرگترین فرزند خود «اسماعیل» و مادر او «هاجر مصری» را در سرزمین مکه جای داد.

ابراهیم به اتفاق فرزندش - اسماعیل -، در این سرزمین سوزان، خانه‌ای برای پرستش خداوند یگانه، بنا نهاد.

در تورات در سفر پیداش چنین آمده:

«ابراهیم در جنوب، متمرکز شد و مذبحی برای یهوه - خدا -، بنا نهاد، خداوند به ابراهیم فرمود

که از اسماعیل، امتی عظیم به وجود خواهد آمد و دوازده رئیس ۲۹، از وی پدید آیند» ۳۰.

نخستین خانه‌ای که برای پرستش خدای یگانه سرپا شد، همین کعبه بود که در بیابان مکه، به دست حضرت ابراهیم و اسماعیل ساخته شد، خداوند بزرگ، در قرآن کریم یادی از این عمل خالص فرموده و بناگذاران خانه کعبه را برای پیامبر آخر الزمان ﷺ و پیروان قرآن چنین معرفی می کند:

«هنگامی که ابراهیم و اسماعیل، دیوارهای خانه کعبه را بالا می بردند، با خدا چنین رازی داشتند: خدایا؛ این عمل را از ما پذیر، البته تو شنوا و دانایی. پروردگارا؛ ما را موفق بدار که تسلیم تو باشیم و تیره‌ای از نسل ما را نیز موفق بدار که تسلیم تو باشند؛ ما را به وظایف خود آشنا فرما، نواقص ما را به عنایت خود جبران کنی. خداوندا؛ تویی که بسیار عنایت می کنی و تویی مهربان» ۳۱.

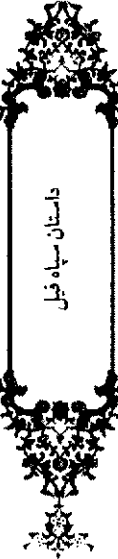
موقعیت و مزایای کعبه

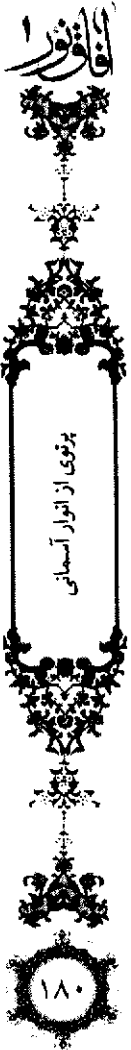
خداوند متعال این چهار دیواری را که شاید سقف هم نداشت، مورد احترام و تکریم قرار داد و این خانه، دارای خصوصیتی است که سزاوار تکریم است برای این که:

الف - اول خانه‌ای است که برای پرستش حق متعال بنا شده است ۳۲.

ب - پایه‌های آن به دست ابراهیم خلیل علیه السلام آن مردی که با ملکوت آسمان و زمین آشنا

و در راه توحید و اطاعت خداوند فداکار بود، بالا رفته است ۳۳.





ج- اسماعیل علیه السلام که خود نیز واجد مقام نبوت و در مقابل فرمان حق، از کودکی تا پای جان تسلیم بود، در بنای این خانه مبارک، با پدر بزرگوارش همکاری می کرده است.<sup>۳۴</sup>

د- حضرت ابراهیم علیه السلام قسمتی از نسل خود را در بیابان بی آب و گیاه مکه، متمرکز می کند، تا در پیرامون خانه واجب الاحترام، خداوند متعال را پرستش کرده و نماز را برپا دارند.<sup>۳۵</sup>

خانه کعبه بنایی است که هرسنگی که در آن به کار رفته، به منزله سجده ای در برابر عظمت خداوند بزرگ می باشد؛ آن هم سجده ای که ابراهیم بزرگوار و اسماعیل فداکار علیهما السلام، انجام دهند و از منبع توحید و عشق و فداکاری صادر گردد.

این مستطیل چند متری، مجموعه ای از عبادات خالصانه دو پیامبر بزرگ است که به صورت بنای سنگی، برای خداپرستان به یادگار مانده است. اگر عبادت، صورت مجسم و محسوسی داشته باشد، بهتر از این نمی توان بود که دو نفر مرد ملکوتی، دو نفر از پیامبران عالیقدر، که دلپایشان از معرفت و محبت آفریدگار زمین و آسمان، لبریز بوده؛ خانه ای برای عبادت خداوند یگانه و در حقیقت پناهگاهی برای مردم بنا کنند.

ابراهیم علیه السلام آن بزرگواری است که خداوند متعال، ملکوت آسمان و زمین را به وی نشان داده، ابراهیم علیه السلام کسی است که زنده شدن مرغان را به چشم خود مشاهده کرده، مرد فداکاری است که برای اعلائی کلمه توحید، حاضر شد در خرمن آتش افروخته، رفته و در راه خدا از بذل جان و مال و فرزند دریغ نکند.

اسماعیل علیه السلام آن کسی است که در کودکی، در مقابل انجام فرمان حضرت حق، بدون چون و چرا، خود را برای قربانی حاضر کرد.

این دو مرد بزرگ، هرحرکتی که برای ساختمان این خانه می کردند، عالیترین عبادت بود، زیرا عالیترین خلوص و صمیمیت و تسلیم، در آن متجلی بود؛ با این حال، عمل خود را شایسته در درگاه خداوند ندیده و از او می خواستند که به لطف خود، عملشان را قبول فرماید و نقص آن را به کرم خویش تکمیل کند.

مردانی چنین بزرگ و نورانی، کعبه را بنا نهادند و مجموعه ای از عبادات پرارزش خود را برای اهل عبادت، به یادگار گذاشتند. خداوند کریم - همان خدایی که شاکر و قدر دان است<sup>۳۶</sup> - از این خانه به عظمت یاد می کند و در قرآن فرمان می دهد: «جای قدم ابراهیم علیه السلام را محترم شمرده و در آن نماز بخوانند و در نماز، روی بدان آورند».

آنچه مذکور گردید، از موارد متعددی از قرآن کریم استفاده می شود و تا حدی است

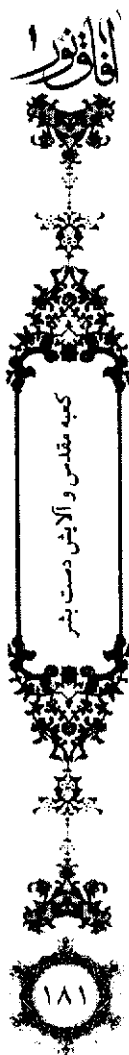
که آذهان ساده و دور از معارف ما می تواند درک کند و ممکن است هزاران راز در این خانه باشد که برای ما خاکیان، قابل درک نبوده و یا لا اقل از ما نهفته شده ۳۷، بعضی گفته اند: خانه کعبه به دست حضرت آدم علیه السلام تأسیس شده و ابراهیم علیه السلام مأمور بود: بنای آن پیامبر بزرگ و خلیفه خدا را تجدید کند و یادگار آدم را محفوظ بدارد.

### کعبه مقدس و آرایش دست بشر!

این خانه مقدس که پناهگاه اهل توحید و معبد اهل معرفت بود، به دست بشر جاهل، آلوده گردیده، یعنی: پس از وفات حضرت اسماعیل علیه السلام، به مرور زمان، بتخانه شد. می گویند: زمانی که پیامبر آخر الزمان علیه السلام، بتها را سرنگون کرد، متجاوز از سیصد بت در آن برقرار بوده است. سالهای متمادی، اعراب بادیه نشین و شهر نشین برای خانه کعبه و زیارت بتها به شهر مکه می آمدند و چندی در اطراف کعبه به خوش گذرانی، میگساری، قمار بازی و لهویات دیگر، خود را سرگرم می کردند و عده ای هنگام مراجعت، بتی - به ارمغان -، به قبیله خود می بردند. عجیب این است که یکی از صورتهایی که بردیوار کعبه بود، صورت ابراهیم علیه السلام (همان ابراهیم بت شکن!) بود که او را در حال اجرای یکی از مراسم بتخانه نشان می داد.

مجاورین خانه کعبه - که شاید اغلب، فرزندان اسماعیل علیه السلام بودند -، از مرکز بتخانه کعبه که در آن زمان، بتخانه بسیار معتبری بود، بهره کافی بردند؛ زیرا کالاهای تجارتي سفرهای شام و یمن آنان، در آن اجتماع زیارتی، به فروش می رسید و طبعاً برای سفرهای آینده خود اجناسی تهیه می کردند. مکه نه زراعت داشت و نه معدن و نه هوای خوب؛ اعاشه مردم، وابسته به تجارت و تجارت آنان مربوط به اجتماع سنّواتی بود و چون اجتماع زایران، برابر خانه کعبه و زیارت بتها بود، پس باید که خانه کعبه برپا باشد و بتها همه صحیح و سالم و با چشمان بی فروغ در زایران نادان خود بنگرند، تا اجتماع اعراب فراهم گردد.

ضمناً: اولاد اسماعیل علیه السلام به واسطه احترام کعبه، نفوذ و قدرت قابل ملاحظه ای در اعراب جزیره داشتند و بعضی از آنان مانند: هاشم و عبدالمطلب، به واسطه واجد بودن ملکات و شایستگیهای اخلاقی، محبوبیتی مانند محبوبیت انبیا داشتند. تمام این مزایا و امتیازات، بستگی به وجود این چهار دیواری داشت. اگر این خانه مقدس برپا بود، اهالی مکه همه از نعمتهای خدا بهره مند و در نتیجه، ثروتمند و دارای قدرت و نفوذ و احترام و محبوبیت بودند، ولی اگر این خانه (فرضاً) از دستشان گرفته می شد، فاقد همه چیز



می شدند؛ نه تجارت و ثروتی درکار بود و نه ریاست و احترام و نفوذی!

### بتخانه بزرگ و مرکزی

شهر مکه در آن آوان که مورد هجوم لشکر ابرهه واقع شد، در شبه جزیره عربستان تنها شهری بود که چنین موقعیت ممتاز را دارا بود. اگرچه در آن محیط، چند بتخانه دیگر برپا بود، مانند: «لات» که بتکده قبیلۀ «ثقیف» در طائف بود و «عزی» که بتخانه «بنی کنانه» در نخله بود و «مناة» که بتخانه اهالی «یثرب» در کنار دریای احمر بود، به پا کرده بودند، ولی همه اقوام و عشایر، به عظمت خانه کعبه و برتری آن بر سایر بتخانه‌ها معترف بودند. همه بتها تحت الشعاع خانه کعبه محسوب می شدند و شاید قسمتی از بتها در این قبیل بتکده‌ها از مکه به ارمغان آمده بود.

بتخانه مقدس اصلی، تنها کعبه بود. خانه خدای بزرگ - ، که به دست ابراهیم و اسماعیل علیهم السلام تأسیس گردیده بود. باقی بتخانه‌ها از فروع آن به شمار می آمدند و قرن‌ها بود که در نظر اهالی تمام شبه جزیره، حتی اهالی یمن، امتیاز مزبور، حق غیر قابل مزاحمت ساکنین مکه و اولاد اسماعیل علیهم السلام بود و همه به دیده احترام و غبطه به آن عظمت و جلال می نگریستند و هیچ رشک، بدان نبرده و شهر خود و معبد خود را لایق این همه احترامات و مزیت نمی دانستند. خانه ابراهیم موقعیت حجی داشت که در هر سال، از اطراف و آکناف، مردمی که خود دارای معبد و بتخانه نیز بودند، گرد آن اجتماع زیادی می کردند و در چنین وضعی «ابرهه» فرمانروای یمن که از جانب پادشاه حبشه برآن کشور حکومت می کرد، در صدد برآمد که مرکزیت شهر مکه را به «صنعا» پایتخت خود منتقل نماید و برای این مقصد در آن شهر، معبد مهمی ساخت.

### کلیسا در مقابل کعبه

﴿أفمن أسس بنيانه على تقوى من اللّٰه ورضوان خير أم من أسس بنيانه على شفا جرف هار فانهار به في نار جهنم واللّٰه لا يهدي القوم الظالمين﴾، [آیا کسی که بنیاد کارش را بر پروای از خدا و خشنودی او نهاده، بهتر است، یا آن که بنیاد کارش را بر لبه پرتگاهی سست و فروریختنی نهاده، پس او را به آتش دوزخ دراندازند؟ و خدا مردم ستمکار را راهنمایی نکند] ۳۸.

قریب به یک هیجدهم از مساحت شبه جزیره عربستان که در جنوب غربی آن واقع است،

الفانوار

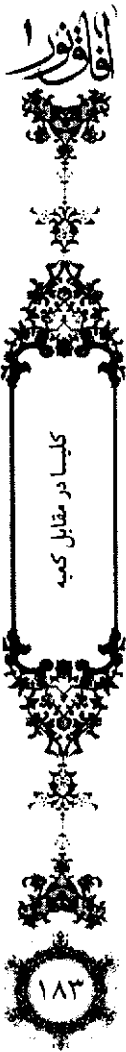
پرتوی از انوار آسمانی



کوهستانی و هوایی مرطوب دارد و در نتیجه این قسمت، برای زراعت و سکونت آماده می‌باشد. نام این قطعه، یمن است، این قسمت به علت شایستگی برای زراعت و سکونت، همواره حکومت نشین و مورد توجه دولتهای بزرگ آن روز، از قبیل: ایران و روم بوده است. «ذونواس» یکی از شاهزادگان قدیم یمن که مدتی بر این کشور کوچک و آباد حکومت می‌کرد و چون سر پادشاه حبیب فاسقی را که از شاهزادگان نبود و به خواست ملت هم روی کار نیامده بود، از ملت دفع کرده بود؛ تا حدی محبوبیت داشت، ولی به واسطه طول سلطنت و تمرکز قدرت، مغرور بود! این پادشاه یهودی که در اثر مسافرت به جانب یثرب، دین موسی را پذیرفته و نسبت به یهود، تعصب شدیدی پیدا کرده بود، خوی ستمگری براو چیره گردید و در یک واقعه، بیست هزار نفر از اخیار نجران را به جرم این که دین مسیح را اختیار کرده بودند، از پا در آورد و قسمتی از آنان را در آتش افکند و سوزانید. مرد غیرتمندی به نام «دوس» خود را به دربار قیصر رسانده از او درخواست کرد که انتقام مسیحیان را از «ذونواس» بگیرد. پادشاه روم این موضوع را به سلطان حبشه واگذار کرد، نجاشی - پادشاه حبشه -، لشکری به ریاست «اریاط» به یمن فرستاد. در آن لشکر، مرد نیرومندی به نام ابرهه نیز بود، لشکر حبشه، مانند جنود شب، بر یمن مسلط شدند و «ذونواس» خود را در دریا افکند و غرق شد.

### ظهور ابرهه

پس از چندی «ابرهه»، «اریاط» را کشت و پادشاه حبشه را از خود راضی کرده، کاملاً بر کشور یمن و اراضی حاصل خیز آن مسلط گردید. ابرهه دید که در سرتاسر شبه جزیره، شهری که با صنعا رقابت کند، بجز شهر مکه نیست و رقابت آن نه از لحاظ آب و هوا خوب است و نه از لحاظ زراعت و صادرات فراوان؛ نه به مناسبت معدنهای با ارزش آن و نه بندر تجارتي محسوب می‌شود و نه جنبه سوق الجیشی دارد. فقط امتیاز شهر مکه و نفوذ و احترام فرزندان اسماعیل، مربوط به خانه ابراهیم است که در هرسال، موقع حج، مردم را از اطراف جزیره، دور خود جمع می‌کند و به این وسیله، مکه از هر جهت مرفه می‌شود. از خشکبار شام تا پارچه‌های یمن و محصولات شهرهای دیگر که در بین شام و یمن مرغوب است، همه آنها به وسیله اجتماع زیارتی بازار دارد و در آن اجتماع بزرگ، مبادله می‌شود و اهل مکه به این وسیله در هرسال، قافله تابستانی و زمستانی خود را راه می‌اندازند.



## کلیسا یا کاخ ستم و غرور

ابرهه برای این که شهر صنعا را از این لحاظ ترقی بدهد، با مکه رقابت کرد و معبد مجلل و باشکوهی در آن شهر برپا ساخت. عربها از آن کلیسا به نام «قلیس» یاد می کنند و بعضی بعید نمی دانند که کلمه «قلیس» معرب کلیسا باشد. مدتی مدید، اهالی بینوای یمن را برای بنای کلیسا، به شکنجه افکند و مصالح معبد مسیحیت را از مسافت دور، به دوش بینوایان - که نوعاً یهودی یا بت پرست بودند-، بار کرد، تا آن که بنای آن انجام گرفت. شاید در هر سنگی که روی سنگ گذاشته شد، ستمها بر مردم وارد آمد و عوض عبادت و کسب نورانیت، به واسطه ارتفاع روز افزون بنا، حس جاه طلبی و رقابت خود را هر روز تغذیه می کرد و بدل ما يَتَحَلَّلِ آن غرور و نخوت و حرارت حاصل از آن آتش، حب ریاست و تفوق بود. می گویند: ابرهه پس از انجام ساختمان «قلیس»، جدار آن را به طلا آرایش داد و محوطه را به منبرهای آبنوس و عاج و صلیبهای طلا و نقره مزین کرد، پس از آن، برای پادشاه حبشه نامه ای به این مضمون ارسال داشت: «پادشاه! برای خاطر تو کلیسایی در صنعا ساخته ام که تاکنون نظیر آن بنا نشده است و من دست بردار نیستم تا این که مردم را از جاهای دیگر به این کلیسا متوجه کنم».

## هدفهای کونه و پست

به نظر می آید که ابرهه از تأسیس «قلیس» در صنعا، چند منظور داشت:

۱- می خواست منافعی که اهل مکه از توجه مردم به کعبه می بردند، به طرف صنعا جلب کند، تا ثروت صنعا و قلمرو حکومت خود را مضاعف کند و در نتیجه، بر قدرت و نفوذ، به وسیله تضعیف دیگران و بینواکردن آنان بیفزاید. خدای عادل از روزهای قدیم، به اهل یمن، زمین، آب و هوا داده و به مردم مکه، خانه کعبه را عطا فرموده بود، تا ساکنین هر دو منطقه، بتوانند به زندگی خود ادامه داده و از مواهب حیات، تا حدی بهره مند شوند، ولی انسان بی عاطفه و بی انصاف، حدی برای حرص و طمع خود قایل نیست. مخصوصاً هنگامی که مبتلا به جنون ریاست شده و بیماری صعب العلاج حس تفوق و خود پسندی، در مزاجش ریشه دواند. مطابق آنچه از تاریخ به دست می آید، ابرهه - با این نقشه خود-، می خواست نفوذ خود را به وسیله نابودی اهل مکه دو چندان کند.

۲- می خواست در جامعه مسیحیت، خوش نام و با تقوا محسوب گردد، زیرا ساختن

معبدی مسیحی، اغلب ساده لوحان مسیحی را به مدح و ثنا وادار می کرد و برای سایر اعمال نابجای او کفار و پوششی می شد.

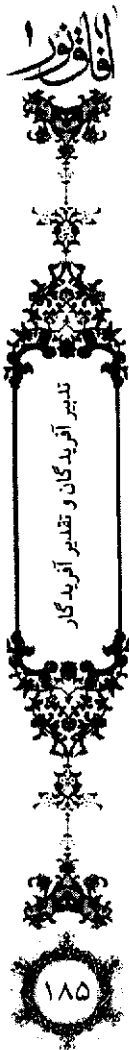
۳- احساسات صادق یا کاذب مذهبی خود را بدین وسیله ارضا می کرد.

۴- این عمل، نظر نجاشی را از لحاظ مذهب و تقویت قلمرو حکومت استعماری نیز جلب می کرد.

شاید ابرهه یقین داشت، با این بنای باشکوه، چند سالی نمی گذرد که اهالی عربستان به طرف صنعا رهسپار می شوند. با خود فکر می کرد که آب و هوای یمن، قابل قیاس با مکه نیست. نعمت و وسایل رفاه در یمن نیز از سرزمین همان مرز و بوم فراهم می شود که طبعاً ارزانتر است. شکوه و جلال معبد صنعا هم که جلالی برای کعبه باقی نمی گذارد. دین مسیحیت نیز قابل مقایسه با بت پرستی نیست. اگر مردم به زیارت مجسمه عادت دارند، این عادت نکوهیده، در معبد صنعا به نحو احسن، قابل تأمین است؛ زیرا اگر در خانه کعبه، مجسمه چوبی و سنگی برپا می باشد، در معبد «صنعا» صلیبها، منبرهای طلا، نقره، عاج و آبنوس تهیه شده است. گذشته از همه اینها، قدرت داریم، پادشاه هستیم و لشکر داریم؛ پادشاه حبشه و بالاتر از آن، پادشاه روم پشتیبان ما می باشند. بنابراین، اعمال نفوذ می کنم، تطمیع می کنم، تهدید می کنم، پذیرایی و تبلیغ می کنم، تا آن که بساط حج خانه ابراهیم از هم پاشیده شود و مردم به جای حج خانه کعبه به کلیسای صنعا بیایند و به جای قریش، دستگاه پادشاهی یمن را احترام نمایند.

تدبیر آفریدگان و تقدیر آفریدگار

اینها خیالات مالخولیایی بود که - به ظن قوی - ابرهه با خود می کرد و نقشه خود را عملی شده فرض می کرد، ولی مشاهده می کنیم که در بسیاری از موارد، تقدیر الهی، برخلاف تدبیر عقلاست. در این موارد، طوری نقشه عوض می شود که شخص مدبر، بکلی سردرگم می گردد. عقل خود خواه ابرهه، بسیار طرح عاقلانه ای تنظیم کرده بود، ولی تقدیر عالم ما ورای طبیعت، چیز دیگر بود. گاهی تقدیر عالم ما ورای طبیعت، برخلاف رأی انبیاست (چنانچه در قصه یونس علیه السلام مسلم است).؛ البته برخلاف رأی ابرهه حبشی نیز خواهد بود. خواست خدا آن بود که برخلاف تدبیرات و اعمال نفوذهای ابرهه، مرکزیت مکه محفوظ بماند. از دعای ابراهیم، نقشه تدبیر الهی خوانده می شد. ابراهیم



دعا کرد:

«خدایا! قلوب مردم را متوجه اولاد من که در اطراف خانه تو می باشند، بگردان» ۳۹.

حالا خواست خدا در اثر دعای ابراهیم بود یا دعای او به الهام حق متعال بود، یا آن که هر دو رجوع به تقدیر می کند؟ بالاخره هرچه هست، خدا چنین خواسته بود که علیرغم تدبیر ابرهه و هرکس دیگر، مرکزیت مکه را حفظ کند و خانه ابراهیم علیه السلام را از انهدام مصون بدارد.

مکه آستان حوادث!

علاوه بر آنچه گفته شد، مکه آستان حوادث جدیدی است که برای آن، خانه ابراهیم باید محفوظ بماند، زیرا پیامبری در شرق تولد است که در این مرکز، نشو و نما کرده، عده ای از همین مردم بت پرست را به توحید خالص رهنمایی می کند و عاقبت، بت پرستی، آتش پرستی، گاو پرستی، ستاره پرستی، فرشته پرستی، پیامبر پرستی و بالاخره هر نوع شخص پرستی و شرک را از معموره شرق میانه و نزدیک، تا دورترین نقاط روی زمین ریشه کن می کند. پتهای همین خانه مقدس، به اشاره چوب دستی او سرنگون می شود و آیه شریفه ﴿وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا﴾، [و بگو: حق بیامد و باطل نابود شد که باطل نابود شدنی است] ۴۰، پس از پاک شدن خانه از بت، به دست مبارک او صورت تحقق به خود می گیرد.

مردی که آخرین تیر ترکش ملکوت الهی است، با کمال صفا و نورانیت و خضوع و خشوع و تواضع، گرد این خانه طواف می کند و در مقام ابراهیم نماز می خواند و سنت ابراهیم بزرگوار را زنده می کند. افراد ملکوتی و انوار الهی، مانند: علی بن ابی طالب و فرزندان طیبین او علیهم السلام، سالها در این خانه عبادت می کنند و به جای معدودی عرب نادان پا برهنه بیابانی، در هر سال، میلیونها نفر از تمام نواحی کره زمین و از تمام نژادها در این معبد مبارک عبادت می کنند و اطراف یادگار پرستشهای صمیمانه خلیل و ذبیح و مطاف انبیا و اولیا، طواف کرده و حق یگانه را پرستش می کنند و با قلبی لبریز از شوق و توجه می گویند: «پروردگارا؛ دنیا و آخرت ما را تأمین کن و ما را از آتش جهنم نگهداری فرما» ۴۱.

گذشته از همه آنها، مگر مکیان جاهل، مخلوق خدا نیستند، مگر خدا به موحد و بت پرست، یکسان روزی نمی دهد؟ مگر آدمی زمین، سفره گسترده و همگانی او نیست که بر این خوان نعمتها، موحد و مشرک، دشمن و دوست، قرار گرفته اند و بهره می برند؟

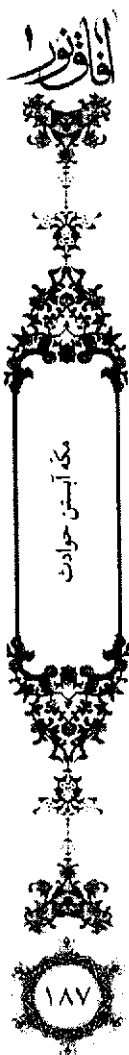
الفقر

پرتوی از انوار آسمانی

مگر چنین نیست که ضروریات اولیه زندگی، برای آنان وابسته به خانه کعبه است و این چهار دیوار مستطیل، برای اهل مکه بجای آب جاری و زمین مزروع و باغ و بوستان می باشد؟ پس اگر تقدیر، اقتضا می کند، اینان در این سرزمین بمانند و نابود نشوند، باید کعبه را که به منزله تمام وسایل تولیدی آنان است، نگاه دارد و دل‌های مردم را بدین خانه متوجه کند. شاید روی همین مصالح، یا هزاران جهات دیگر بود که بنای با شکوه صنعا، دین مسیحیت، نفوذ کلمه، مقام و پادشاهی ابرهه که اتکای آن به دو شاه بزرگ و بزرگتر بود، طلاکاری «قلیس»، (کلیسای نو بنیاد)؛ آب و هوای یمن، وفور نعمت آن ناحیه و...، اعراب شبه جزیره را به خود جلب نکرد و آنان همان چهار دیواری کم ارتفاع ساده را، همان بت‌های سنگی و چوبی را، همان ریگستان سوزان و منطقه بی آب و گیاه را، همان قریشیان ساده و پا برهنه را، بر تمام شکوه و جلال «قلیس» و صلیب‌های طلا و منبرهای آنوس و عاج و سرزمین حاصل خیز یمن و آب و هوای خوب کوهستانی و دستگاه پادشاهی یمن، ترجیح دادند.

ابرهه با این که از این طرح - که قطعی به نظر می رسید-، نتیجه مثبتی ندید و مانند غالب افراد بشر، عبرت نگرفت و حس نکرد که تقدیر، برخلاف تدبیر اوست. به فکر دیگری افتاد و پارا فراتر گذاشت و برسر آن شد که گر ز دست برآید، دست به کاری زند که غصه فقدان مرکزیت صنعا به سر آید؛ فکر کرد که اصلاً سرمایه و ریشه هستی آنان را بکلی فانی می کنم و من که پادشاه یمنم، من که به دو پادشاه بزرگ ریشه دار، پشت گرمی دارم، من بودم که به اتفاق «اریاط»، حاکم چند ساله یمن را نابود کردم، باز من بودم که «اریاط» را به دره سقوط افکندم و نظر پادشاه مافوق را به خود جلب کردم و توانستم پادشاهی یمن را بر خود و فرزندانم مستقر سازم، من بودم کلیسایی ساختم که نظیر ندارد، پس من قدرت دارم خانه کعبه را با همه طرفدارانی که دارد خراب کنم. این خیالات که همه، افراد نشان دار هنگ شیطان (حب ریاست و غرور تفوق) می باشند، ابرهه را وادار کرد که برای انهدام خانه خدا، خانه ای که در همه نواحی جزیره العرب گفته می شد و نزد عموم مسلم بود که برای عبادت خدا و به دست ابراهیم و اسماعیل علیهم السلام بنا شده است، تصمیم بگیرد؛ ولی بحسب ظاهر، برای این اقدام، بهانه ای لازم بود. نوعاً جنگها در واقع، عوامل بسیار عمیق دارد، ولی در ظاهر، یک امر بسیار جزیی بهانه می شود.

گفتند: رهگذر عربی به «قلیس» رفته و آن را آلوده کرده است و یا کسی در آن کلیسا یا





یکی از کلیساهای حبشه، آتش روشن کرده و آن را خاموش نکرده، رها کرده و خارج شده است! آیا اینها صرفاً شایعه بوده است یا آن که حقیقت داشته، ولی غرضی در کار نبوده و برای اینها، بهانه‌ای حمل بر غرض شده است. خدا می‌داند آنچه هست، بر حسب تواریخ، نشر خبرهایی از این قبیل، بهانه‌لشکرکشی ابرهه گردید.

ابابیل و سپاه پیل

﴿وما يعلم جنود ربك إلا هو﴾، (لشکریان پروردگار تو را کسی جز خود او نمی‌داند) ۴۲.

جمله ذرات زمین و آسمان	لشکر حقند، گاه امتحان
باد را دیدی که با عادان چه کرد	آب را دیدی که در طوفان چه کرد
آنچه برفرعون زد آن بحر کین	و آنچه با قارون کرده است آن زمین
و آنچه آن بابیل با آن پیل کرد	و آنچه پشه، کله‌نمرود خورد
ای کرده ضد حق، در فعل و درس	در میان لشکر اویمی، بترس
گر بگوید چشم را، کور فشار	دزد چشم از تو برآرد صد دمار
ور به دندان، او بگوید کن و بال	بس به بینی تو ز دندان گوشمال ۴۳

چنان که گفتیم اگرچه خانه کعبه، در آن هنگام، بتخانه مهمی بیش نبود، ولی در سرتاسر عربستان، معروف و متواتر بود که کعبه، خانه خدای بزرگ است و به دست ابراهیم خلیل بنا شده است و همه طبقات، آن خانه را محترم می‌دانستند. اگرچه بت پرست نبودند و بت پرستان نیز که خانه کعبه را بت خانه قرار داده بودند؛ از این لحاظ بود که بتها را مربوط به خداوند متعال می‌دانستند، به این جهت قیام مسلحانه ابرهه، با لشکر حبشه برای انهدام خانه کعبه برخلاف افکار عمومی اعراب بود و بنا بر نقل سیره ابن هشام:

«در یمن، یکی از اشراف به نام «ذو نقر» با قبیله خود و افرادی از سایر قبایل، به منظور دفاع از خانه خدا بر علیه حبشیان قیام کرد و همین که لشکر حبشه، به زمین «خثعم» رسید، دو قبیله «خثعم» به ریاست «نفیل»، با آنان محاربه کردند و به عقیده خود، در مقام دفاع از خانه خدا انجام وظیفه کردند، ولی همه آنان شکست خوردند و سرکردگان دو جنگ، به نام «ذو نقر» و «نفیل»، در لشکر ابرهه اسیر و تحت نظر درآمدند و از آنان برای ارائه طریق استفاده می‌کردند.

ابرهه با قشون بسیار که خود برفیلی سوار شده و با هشت فیل یا هزار فیل دیگر مجهز

بود، به طرف مکه رهسپار شده، تمام موانع را از جلو پا برداشت، تا نزدیک شهر مقدس مکه رسید. در این هنگام سواره لشکری را به سر کردگی مردی حبشی به نام «أسود بن مقصود»، به حوالی مکه فرستاد و آنان اموالی را از اهالی مکه دستبرد کردند. از آن جمله دویست شتر بود که به جناب عبدالمطلب تعلق داشت. عده‌ای در صدد دفاع برآمدند، ولی زود فهمیدند که حریف، قوی است و دفاع آنان، جز اتلاف نفوس، اثری ندارد که بدین جهت دنبال نکردند»<sup>۴۴</sup>.

پیام ابرهه به مردم مکه

ابرهه کسی را به نام «حناطه» به مکه فرستاد و به او چنین دستور داد و گفت:

«نزد رئیس شهر برو و بگو پادشاه می گوید:

من برای جنگ با شما نیامدم، مقصود از لشکر کشی، فقط منهدم کردن خانه کعبه است. اگر اهل مکه از انجام مقصود من جلو گیری نکنند، به محاربه و ریختن خون آنها نیازی ندارم».

ابرهه ضمناً به حناطه گفت:

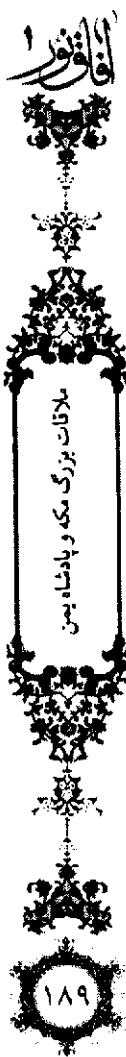
«اگر رئیس شهر، در صدد محاربه نبود، او را نزد من بیاور».

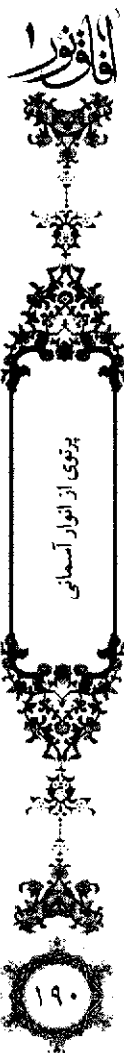
«حناطه» به شهر مکه آمد، رئیس مکه را جستجو کرد. همه عبدالمطلب را معرفی کردند. «حناطه» به خدمت ایشان رسید و آنچه پادشاه گفته بود، به جناب عبدالمطلب عرضه داشت. ایشان فرمودند:

«ما با این سپاه مجهز، قدرت جنگ نداریم و جنگ نمی کنیم. این چهار دیواری خانه خداست که به دست ابراهیم بنا شده. خدای بزرگ، خود داند و خانه خود.»

ملاقات بزرگ مکه و پادشاه یمن

حناطه گفت: «خوب است شما به لشکرگاه بیایید و با پادشاه ملاقات کنید». جناب عبدالمطلب، با عده‌ای از فرزندان خود، به طرف لشکرگاه ابرهه که در بیرون مکه متمرکز بودند، رفت. جناب عبدالمطلب که به لشکرگاه رسید، یکی از اشراف یمن که قبلاً به منظور دفاع از کعبه با ابرهه نبرد کرده بود و در آن هنگام زیر نظر لشکریان حبشی بود و با عبدالمطلب سابقه دوستی داشت و کاملاً به اخلاق ایشان آشنا بود؛ بزرگ مکه را برای فیلبان که رفیقش





بود، معرفی کرد و گفت: «این مرد، رییس تمام قریش و قافله سالار مکه می باشد. سفره کرمش در جلگه و کوه گسترده است. در جلگه، مردمان را پذیرایی و در کوهستان، حیوانات را اطعام می کند. می خواهد با پادشاه ملاقات کند تو او را معرفی کن.» فیلبان خدمت پادشاه رسید و بزرگ مکه را با همان شرحی که از شریف یمن (ذونفر) شنیده بود، معرفی کرد و گفت: «اینک در لشکرگاه است.» ابرهه او را طلبید و جناب عبدالمطلب، نزد ابرهه رفت. بحسب طبع، می بایست عبدالمطلب بی لشگر و غارت شده که تسلیم خود و فامیل و همشهریان خود را نیز اعلام داشته است، کاملاً مرعوب جلال و جبروت دستگاه پادشاهی ابرهه گردد، ولی بعکس آنچه انسان فکر می کند، ابرهه همین که چشمش به رخسار بزرگ مکه - عبدالمطلب - افتاد؛ بی اختیار از تخت به زمین آمده و مرعوب جلال و جمال عبدالمطلب می گردد و هردو روی فرش، نزد یکدیگر می نشینند. عبدالمطلب تنها و بدون سپاه و شاید بدون حضور فرزندان، به نیروی معنوی، پادشاه یمن را خواه نا خواه از تخت به زمین می کشاند و ابرهه در ضمن صحبت به او می گوید: «شما در نظر بزرگ جلوه کردید». نگارنده، فکر می کند اگر این جریان معجزه آسا، سرطبیعی داشته باشد و امر خارق العاده ای نباشد، توجیهی جز ایمان و یقین عبدالمطلب و تردید ابرهه ندارد.

### نیروی ایمان و آرامش دل

عبدالمطلب، اگرچه نه لشکر دارد و نه در صدد جنگ است و در آن موقع، شاید تمام ثروتش در چنگال حبشیان افتاده بود و بیرون کشیدن آن از حلقوم آنان هم دشوار به نظر می رسید، ولی چون یقین دارد، به وظیفه الهی و شرافتمندی خود عمل کرده است، لذا بسیار آرام و مطمئن و با اُبّهت جلوه می کند. او که برای بالا بردن نفوذ و قدرت، به احدی - تا بحال - ستم نکرده است، او که نظر و هدفی جز انجام وظیفه الهی و وجدانی ندارد، او که خون مردم را برای ارضای حس نخوت خود و جلوگیری از ننگ تسلیم، به هدر نداده و قوم خود را وادار به دفاع نکرده است، او که وظیفه الهی و وجدانی خود را نسبت به خانه خدا خوب می داند و عمل کرده و بعداً هم عمل می کند و یقین دارد: وظیفه دیگری جز آنچه در جریان عمل است، ندارد؛ پس کاملاً مطمئن و آرام است. غالباً افکار و اندیشه های درونی، در صورت انسان منعکس می شود، اگر خاطرات درونی، به صورت دایم در نفس منقش گردد و به اصطلاح، ملکه راسخه نفس شود، آثار محسوس آن از صورت انسانی ظاهر



می‌گردد و ملکات نفس را معرفی می‌کند. این یک نمونه از شهادتِ اعضای بدن است که در این دنیا قابل درک است و حقیقت شهادتِ دست و پا را در عالم دیگر به افهام ساده‌ما نزدیک می‌کند. بنابراین این اُبْهت و جلالتِ عبدالمطلب، معلول یک عمر، عمل به وظیفه بود که در صورت، اندام، حرکات و سکون او نقش ثابتی ایجاد کرده بود که حسن ابرهه هم آن را درک می‌کرد، ولی بعکس، یک عمر دنبال هوای نفس گرفتن، یک عمر پاروی وجدان گذاشتن، برای تأمین قدرت و جاه طلبی، از مملکتی به مملکتی آمدن، به عنوان طرفداری از مسیحیان، عده‌ای را به خاک سیاه نشانیدن، بدون حق، برکشوری حکومت کردن، رئیس خود را برای کسب جاه بیشتری کشتن، در صدد خرابی خانه خدا برآمدن؛ شخصی مانند ابرهه را ناتوان می‌کند و خواه ناخواه، در نزد نهاد خود شرمنده و سرافکنده و در باطن ذات، او را محکوم می‌دارد. همواره دچار تردید است، مثلاً: با خود می‌پندارد: آیا می‌تواند نفوذ خود را زیاد کند، یا نه؟ آیا می‌تواند ریاست موجود را برای خود نگهدارد، یا نه؟ از این که کسی براو چیره شود، یا نجاشی براو غضبناک گردد و عنایتش را دریغ کند، خائف و لرزان است. بالاخره اگر گاهی به فکر دنیای دیگر بیفتد، نمی‌داند نتیجه اعمال خود خواهانه او در آن عالم چه خواهد بود و همه این امور، انسان را بیچاره می‌کند و از پا درمی‌آورد.

ابرهه بیچاره و محکوم

بنابر این، صورت حقیقی ابرهه شجاع و مبارز، بسیار ناتوان و شایسته ترحم بود. بعید نیست که جناب عبدالمطلب با آن روشن بینی که خدا به او داده بود، خوب نفسانیات و خاطرات ابرهه بیچاره را از دستگاه و طرز کار و رفتار و صورت و اندامش می‌دید و در آن همه جلال و شکوه و جبروت، ابرهه بیچاره بینوا، ابرهه ناتوان کم مغز، پادشاه اسیر اهریمنان درونی را مشاهده می‌کرد و طرف بینوای خود را در میان آن همه برگ و نوا خوب تشخیص می‌داد. لذا هیچ تحت تأثیر واقع نشد و همین معنی برجلال و جبروت حقیقی عبدالمطلب افزود و تمام این جلالها را ابرهه با یک نگاه، با آن حسنی که در بند هفتم مغز بشری موجود است و بدون اطلاع، فعالیت می‌کند و بر رفتار و کردار و اراده انسان، شیخون می‌زند، ادراک کرد و مرعوب شد؛ بدون این که طرف را مرعوب کند.

### حاکمیت اراده حق

با همه این مقدمات، من باور ندارم، این سر مرموز برای ایجاد عکس العمل مذکور،

الف الف نور

حاکمیت اراده حق

۱۹۱

کافی باشد و بیشتر برخلاف نویسندگان معاصر، فکرم متوجه تفوق اراده ازلیه است. از کجا این برخوردار، مانند سنگباران طیر ابابیل، امر خلاف طبیعت و عادت نباشد. ممکن است اراده خداوند متعال، از این صفات و اسرار درونی بشری چاشنی گرفته و این گونه خاطرات مرموز را مانند باد، آب، مرغ و سنگ؛ مأمور تنفیذ اراده خود قرار دهد. ممکن است عبدالمطلب، به نیروی اطمینان و ایمان، پایگاه مشیت خداوند متان بوده و همان وظیفه مرغ ابابیل را داشته باشد و مأمور باشد، شخصیت و عظمت ابرهه را چون کاه خرد شده، نا چیز کند.

گفتگوی پادشاه حبشه و بزرگ مکه

پادشاه حبشه با جناب عبدالمطلب، به وسیله مترجم شروع به مذاکره کرد. پادشاه پرسید: شما چه تقاضایی دارید؟ عبدالمطلب بدون ذکر مقدمه و تملق از این پادشاه مغرور و بدون این که از روی کوچکی، تقاضای معذرت خواسته و شرح این که تقاضای خود را به همین منحصر کرده است، بدهد و یا برزوال عظمتی که نزد ابرهه پیدا کرده، خائف گردد؛ با کمال صراحت لهجه گفت:

«تقاضای من این است که پادشاه، شترانی را که از من ربوده است به من برگرداند.» ابرهه گفت: «هنگامی که تو را می دیدم، در نظرم بزرگ جلوه کردی و اینک کوچک شدی! شما راجع به دوپست شتر که ملک شخصی خودتان است، فقط تقاضا کردی و ابداً اسمی از خانه خدا که پناهگاه مذهبی خود و یادگار نیاکان بزرگ شماست، نبردی؛ با این که میدانی من برای انهدام این خانه لشکر کشی کردم؟!»

جناب عبدالمطلب، در مقابل این سخنرانی کوتاه، که حکایت از خودپرستی می کرد و همت خود را بزرگ و همت طرف را پست جلوه می داد؛ باز با ایمان کامل و روشن بینی مخصوصی که نوعاً جز در چشم انبیا یافت نمی شود، شخصیت پوشالی ابرهه را به امر حق، با جمله کوتاه و قاطعی، سنگسار و خرد کرد و گفت:

«این من را که می بینی، خداوند شتران غارت شده هستم، محققاً برای خانه هم خدایی است که به زودی از انهدام آن جلوگیری می کند.»

ابرهه در جواب این جمله قاطع که سنخ غیب گویی انبیاست که گاهی به امر باری تعالی اظهار می دارند، جمله ای گفت - ولی با تردید و ناتوانی - گفت: «خدا که تا بحال از من

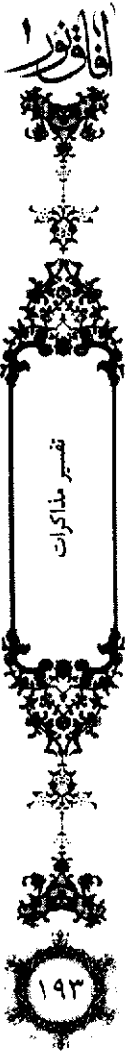
جلوگیری نکرده است».

عبدالمطلب آخرین جمله را که هیچ جوابی برای آن تصور نمی شود و به طرف می فهماند که بیش از این، برای مذاکره حاضر نیست، به ابرهه گفت: «أنت وذاك (تو و این)»، یعنی: اینک، این تو و این خانه، اگر مردی، این گوی و این میدان، این سخن کوتاه هیچ جوابی ندارد. جواب آن منحصر به عمل می باشد، پس بنابراین مذاکره را تمام می کند.

### تفسیر مذاکرات

از تشریح این مکالمه کوتاه، شاید خواننده، متانت جناب عبدالمطلب را در گفتار با این پادشاه مغرور، نیز درک کند.

اولاً: در ابتدا، اظهار حاجت نکرد و حاجت خود را وقتی اظهار کرد که ابرهه با کمال بی صبری حاجت او را سؤال کرد، به خیال این که او خواهد گفت: «حاجت ما اهل مکه از اعلی حضرت، پادشاه کلیه شبه جزیره عربستان، این است که چون تمام حیثیت دینی و دنیایی، به این بیت شریف است و اموالی بدون اطلاع شخص اعلی حضرت، از ما برده اند، تقاضای عاجزانه این که، بر ما منت گذاشته و از انهدام خانه در گذشته و ضمناً بفرماید اموال ما را مسترد نمایند!» و او در جواب خواهد گفت: «صرف نظر از اموال، پرهیز از خراب کردن خانه، نشدنی است، زیرا شما نسبت به کلیسای ما توهین کرده اید! عبدالمطلب باید سوگند یاد کند که ما دعا گویان ذات اقدس همایونی، هیچ اطلاعی از این جریان نداریم. قطعاً خلاف عرض کرده اند! او تندی و درشتی می کند و می گوید: من باید این بتخانه بزرگ را که مرکز فساد و فحشا می باشد، برای تقرّب به خدا منهدم سازم. این تبه کاریها تا کی، این جهالتها تا چند، من خراب می کنم، منهدم می کنم، هرکس مخالفت کرد او را خرد می کنم!»، ولی برخلاف انتظار، دیدیم که جناب عبدالمطلب، تمام رشته های خیالات ابرهه را پاره کرد، تقاضای خود را بطور صریح، در موضوع شتران خود که پادشاه، دستبرد کرده است، خلاصه کرد؛ ثانیاً: نسبت دستبرد را به کسی جز شخص پادشاه حبشه نداد، ثالثاً: پیش از این که پادشاه مذاکره را قطع کند و به عبدالمطلب، اجازه مرخصی دهد، عبدالمطلب جمله ای گفت که هم قاطع بود، هم حکایت از ایمان و غیب دانی عبدالمطلب می کرد و هم مذاکره را خاتمه می داد.



## سومین سنگبار

اگر این جمله کوتاه و قاطع را سومین سنگباران عبدالمطلب معرفی کنیم، بسیار بجاست. برای این که شخصیت ابرهه در مقابل عظمت عبدالمطلب، دو مرتبه خرد شده بود و باز حیات کاذبی بخود گرفت. اول قیافه و قور و آرام عبدالمطلب، آن را خرد کرد، ولی پس از درخواست استرداد شتر، ابرهه به خیال خود جانی به خود گرفت، باز جواب قاطع و اخبار به غیب حتمی، او را خرد کرد. سنگباران سوم همین جمله پرارزش کوتاه بود که شرح آن گذشت.

## نقل دیگر تاریخ

در سیره ابن هشام می گوید:

«بعضی چنین گفته اند: رئیس قبیله «بنی بکر» و رئیس قبیله «هذیل» در خدمت عبدالمطلب، نزد ابرهه رفتند و از ابرهه تقاضا کردند که از منهدم ساختن بیت، صرف نظر کند و در عوض، یک سوم اموال تهامه (بیابان مکه) را در اختیار او می گذارند. ابرهه نپذیرفت» ۴۵.

این قول، با مذاکره عبدالمطلب، سازش ندارد، زیرا اگر عبدالمطلب و همراهان، این تقاضا را پیش از این مذاکره کرده اند، دیگر ابرهه نباید بگوید: «شما راجع به خانه کعبه سخنی نگفتی» و اگر بعد از آن اخبار قطعی عبدالمطلب باشد، ابرهه خواهد گفت: «شما که می گویی، خدا دفاع می کند، دیگر نیازی نداری» و نمی شود قسمت اول را کنار گذاشت و این نقل اخیر را اختیار کرد، زیرا قسمت اول را عموم اهل تاریخ و تفسیر، تا حدی که تفحص شده، نوشته اند، ولی ناقل این خبر، مجهول است با این که بحسب قاعده، جناب عبدالمطلب می داند که ابرهه ای که برای برانداختن مرکزیت مکه، این همه مخارج را متحمل شده و کلیسای صنعا را با آن همه تزیینات به پا کرده و اینک زحمات زیادی متحمل شده، تا موفق به لشکرکشی و رفع موانع گردیده و فعلاً خود را فاتح می بیند؛ حاضر نخواهد شد که به شرط گرفتن یک سوم اموال تهامه، صلح کند، مگر آن که مقصود از روایت دوم این باشد که «پس از آن که همراهان عبدالمطلب دیدند که مذاکره او با ابرهه به بن بست رسید، آنان تقاضای فوق را از ابرهه کردند و جناب عبدالمطلب هم برای حفظ هماهنگی، مخالفت نفرمودند.»، بلکه می توان گفت: در باطن به این مصالحه قطعاً

الفاندر

پرتوی از انوار آسمانی

راضی بود، زیرا اگر لشکر ابرهه نیز مورد عذاب الهی واقع نمی شدند و خانه خدا خراب نمی شد، چه قدر خوب بود. معلوم است، اولیای خدا بی جهت راضی نخواهند شد که خونی ریخته شود و لذا در این جهت ما بین جنگهای انبیا و دیگر جنگها تفاوتهای زیاد، موجود است که خود نیاز به گفتاری مشروح دارد.

### آمادگی مردم مکه

پس از مذاکره با ابرهه، جناب عبدالمطلب به مکه برگشت و جریان را برای قریش شرح داد و به اهل مکه دستور داد که از شهر خارج شوند و به کوهستان اطراف پناه برند. بعضی در پناهگاهها پنهان گردند و بعضی بر بلندیاها بروند که اگر دشمن حمله کرد، سنگر به دست آنان باشد.

سپس عبدالمطلب، برای دعا مقابل در کعبه ایستاد. عده ای از قریش نیز به پیروی او، برای دعا و استمداد، از عالم غیب، آماده شدند و همگی در مقابل کعبه به اظهار نیاز به درگاه بی نیاز مشغول شدند. جناب عبدالمطلب، در حالی که حلقه در کعبه را گرفته بود، درخواست خود را به صورت کلام منظوم درآورد و بطور مؤثری ادا کرد که شاید قریب به این مضمون باشد:

هر کس از مال خود دفاع کند      خانه ات، کعبه را تو حفظ نما

نشود چیره با مداد، صلیب      بر چنین قبله گاه اهل صفا

گر مشیت بود خرابی بیت      تو خودت آگهی ز سرِ قضا

مرد دیگری از قریش، به نام عکرمه - که نواده هاشم بود - اشعاری نیز در این مقام به

مضمون ذیل سرود:

«الها؛ آسود بن مقصود را (مردی که با چند نفر از لشکر حبشه به اطراف مکه آمد و

اموال مردم را که از آن جمله شتران عبدالمطلب بود، غارت کرد)، خوار کن؛ همان

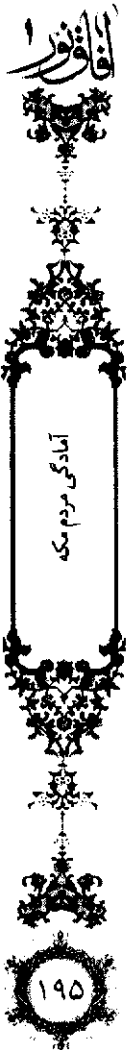
که شتران قلاده به گردن را دسته دسته رُبود.

شترانی که در بین کوه حرا و ثبیر، در بیابان می چریدند؛ آنان را از چراگاه خودشان

دور نمود و حبسشان کرد.

و در بین مردمان سیاه حبشی، آنان را نگه داشت؛ پروردگارا؛ عنایت را از او سلب

کن در حالی که تو شایسته ستایشی.»



## جنگ بدر

### تاریخچه جنگ بدر

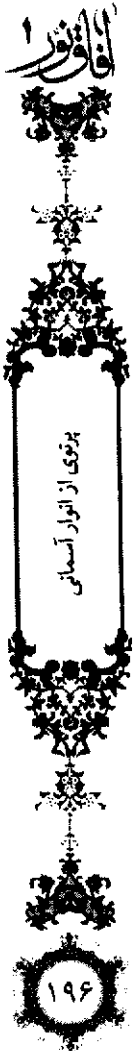
یکی از مواردی که از متن قرآن مجید، بدون احتیاج به تفسیر و تاریخ، معلوم می شود، این است که پیامبر اکرم ﷺ بطور قطع و حتم، از آینده غیر معلوم، خبر داده و آنچه فرمود، صورت واقع و تحقق به خود گرفت؛ خبری است که پیامبر اکرم ﷺ از طرف خداوند به مسلمین وعده می دهد که آنان در حادثه بدر، بریکی از دو گروه، غالب خواهند شد. توضیح این بشارت آسمانی و این نوید الهی که خود معجزه ای زنده و پاینده می باشد، در ضمن چند فصل (بعون الله تعالی و توفیقه) مرقوم می گردد.

مطابق تواریخ مورد اعتبار، در ماه جمادی الثانی سال دوم هجری، جمعی از قریش (طایفه بسیار مهمی که در عین خویشاوندی نزدیک با پیامبر اکرم ﷺ، تنها پرچم دار مبارزه علیه او و یگانه مدافع حریم بت پرستی بودند)، بر همه اهل مدینه - پایتخت حکومت نو بنیان اسلامی -، حمله کردند و حتی مدینها را تا منزل «صقرا» تعقیب کردند.

پیامبر اکرم ﷺ، برای استحکام اساس نو بنیاد اسلامی، به دنبال آنان بیرون آمدند و موکب مبارک ایشان، تا وادی سفوان - که جزء زمینهای بدر محسوب می شود -، آنان را تعقیب کرد، ولی چون آنان فرار کرده بودند، آن حضرت به مدینه مراجعت فرمودند. این داستان مختصر را واقعه «بدر اولی» می نامند.

واقعه فوق الذکر، هر چند مختصر بود، ولی اعلام خطری بود که به خوبی ثابت می کرد، دشمنان قدیمی اسلام، با دور شدن پیامبر ﷺ از عاصمه بت پرستی، دست از مبارزه برنداشته و پیوسته در کمین مرکز نفوذ تازه مسلمین می باشند، اگر از طرف مسلمانان، عکس العمل شدیدی در مقابل تجاوز فوق الذکر بروز نمی کرد، این بار آنان، ضعف مسلمانان را بیش از پیش احساس می کردند و روز به روز بر تجاوزات خود می افزودند، تا آن که این حکومت نو بنیان ضد بت پرستی را، قبل از این که پایه و اساس بگیرد و قوی شود، نابود سازند؛ لذا به خوبی روشن است که سیاست اسلامی پیامبر ﷺ ایجاب می کرد که به حمله قریش، جواب دندان شکن و محکمی بدهد و به همین جهت داستان بدر دوم واقع شد.

تقریباً دو ماه و نیم پس از این واقعه، رسول خدا ﷺ شنید که کاروانی از جانب شام، به مکه رهسپار است و در آن کاروان تجارتی، اموال زیادی که همه آن متعلق به طائفه



قریش می‌باشد، وجود دارد و مراقبتِ اموال، برعهده‌ی سی‌الی‌چهل مرد، به ریاست «ابوسفیان» است.

رسول خدا ﷺ به مسلمانان دستور داد که به دنبال آن کاروان بیرون روند، شاید خدای تعالی آنان را پیروز گرداند. مسلمانان امر پیامبر ﷺ را اطاعت کرده، ولی چون فکر نمی‌کردند که جنگ پیش آمد می‌کند، عده‌ای بی‌اسلحه حرکت کردند، مسلمانان حدود سیصد نفر بودند، که خود را برای مبارزه با حد اکثر چهل نفر مردی که آماده‌ی جنگ و جدال نیستند، مهیا کرده بودند.

جریان بیرون آمدن مسلمانان از مدینه، به گوش ابوسفیان - که رئیس کاروان قریش بود- رسید؛ او برای حفظ کاروان از خطر، دو کار که منتهای احتیاط و دور اندیشی بود، انجام داد. اولاً: کاروان را که بایستی از جاه‌های بدر عبور کند، منحرف کرده و به کنار دریا راند و ثانیاً: کسی را به مکه اعزام داشت که آنان را از خطر موجود، آگاه کرده و به آنان بگوید: هرچه زودتر با عده و غده برای حفظ اموال خود بیرون آیند.

قریش با جمعیتی قریب به هزار نفر که چهار صد اسب و هفتصد شتر و عده‌ای زنان خنیاگر، با آلات طرب، همراه داشتند از مکه بیرون آمدند. جنگجویان قریش و مسلمین مدینه، هردو در راه متعارف، که قهراً بهم برخورد می‌کردند، رهسپار بودند. با این تفاوت که کفار مکه، چنانچه اشاره شد، کاملاً آماده‌ی جنگ بودند و مسلمانان - که تقریباً یک سوم جمعیت آنان را داشتند-، آماده‌ی جنگ نبوده و بیش از دو اسب و هفتاد شتر همراه نداشتند؛ حتی پیامبر اکرم و علی علیهما السلام، و شخصی به نام «مرثد» فقط یک شتر در اختیار داشتند که به نوبت سوار می‌شدند، عمر و ابی‌بکر و عبدالرحمن نیز، از همان اوایل، با هم رفیق بوده و یک شتر در اختیار داشتند.

آری این دو دسته، در یک راه متعارف به طرف یکدیگر رهسپار بودند، ولی کاروانیان از کنار دریا، طرف دست راست مسلمانان و دست چپ قرشیها به طرف مکه در حرکت بودند. چون پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و یارانش به نزدیک بدر رسیدند، جبرئیل خبر داد: مشرکین از مکه، به آهنگ جنگ بیرون آمده‌اند. حضرت رسول صلی الله علیه و آله بحسب ظاهر، با یاران مشورت کرد که به طرف کاروان بروند، یا به طرف جنگجویان، ولی باطناً متمایل بود که به جانب جنگجویان قرشی بروند. مورخین اهل تسنن نوشته‌اند:

«در این هنگام ابوبکر و بعداً عمر صحبت کردند و سخن مناسبی ایراد کردند.»



من به کسی از آنان برخورد نکرده‌ام که مفاد سخن این دو مرد را نقل کرده باشد، ولی بعضی نوشته‌اند :

کسانی به رسول خدا ﷺ اظهار داشتند: «بهر آن است به مدینه برگردیم، چون ما آماده جنگ نیستیم، ما به قصد کاروان که حداکثر چهل نفر غیر مسلح می‌باشند، بیرون آمده‌ایم و اینک چگونه می‌توانیم، با این جنگجویان مبارزه کنیم؟ رسول خدا ﷺ از این سخن ناراحت شد».

در این جا به همین مقدار اکتفا کرده و گوینده آن را ننوخته‌اند. و در تفسیر «مجمع البیان» از ابی حمزه نقل می‌کند که آنان اظهار داشتند: «بهر آن است به دنبال کاروان برویم»<sup>۴۶</sup>.

به نظر نگارنده، باید سخن ابوبکر و عمر، همان پیشنهاد اولی باشد، برای این که قطع نظر از مبادی غیب و عوامل باطنی، برگشتن به مدینه، مطابق مصلحت ظاهرینان می‌باشد، زیرا رفتن به دنبال کاروان (با وجودی که لشکر کفار، برای محافظت آن بیرون آمده‌اند) خطرناکتر می‌باشد و مبارزه با جنگجویان هم، آمادگی می‌خواهد. لذا اظهاراتی که متکی به عوامل و علل طبیعی باشد، جز این نمی‌تواند بود که به مدینه برگردند.

مقداد عرض کرد: «ای رسول خدا، به هر سو که از طرف خداوند مأموری، بران و ما به دنبال شما خواهیم بود. ما - امت تو - مانند بنی اسرائیل نمی‌گوییم که تو برو و با خدای خودت با دشمنان بجنگ و ما اهل جنگ نیستیم، بلکه ما می‌گوییم: شما به خواست خدا به سوی جنگ برو و ما در رکاب تو هستیم و به امر تو می‌جنگیم». حضرت رسول ﷺ برای او دعا فرموده پس از آن، رو به انصار کرده از آنان خواست که اظهار رأی کنند.

سعد بن معاذ عرض کرد: «ما به شما ایمان آورده و می‌دانیم آن چه تو آوردی، عین حقیقت است. به خداوندی که تو را به راستی مبعوث فرمود، اگر به این دریا فرو روی، ما طایفه انصار به دنبال تو خود را به دریا می‌زنیم و احدی تخلف نخواهد کرد».

پیامبر خدا ﷺ مسرور و خرسند گردید و فرمود: «رهسپار شوید و بشارت باد شما را که خدا به من وعده فرموده: بر یکی از دو گروه «عیر»، (کاروان تجارتنی)؛ یا «نفیر»، (کسانی که به قصد جنگ بسیج کرده‌اند)؛ پیروز خواهیم شد. به خدا قسم (به قدری موضوع بر من روشن است) مثل این که کشتارگاه آنان را مشاهده می‌کنم».

از خوانندگان اجازه می‌خواهم، گرچه خارج از موضوع می‌باشد، به دو نکته‌ای که از این قسمت از داستان استفاده می‌شود اشاره کنم:



الف - رسول خدا ﷺ، در ابتدا مقدار ایمان و ادب یاران خود را آزمایش کرد، نفوسی را که استعداد داشتند، حتی در زمینه خطر شکست، برای اطاعت امر رسول خدا بجهنگند و فداکاری نمایند؛ به کمال مطلوب رسانید و آن نورانیت پنهان را در نفوس آنان، به مرحله ظهور و فعلیت در آورد، پس از آن وعده نصرت حق را بطور جزم به آنان فرمود: ﴿لقد كان في قصصهم عبرة لأولي الألباب﴾، [هر آینه در سرگذشت آنان برای خردمندان، عبرتی - مایه پند گرفتن - بوده است] ۴۷.

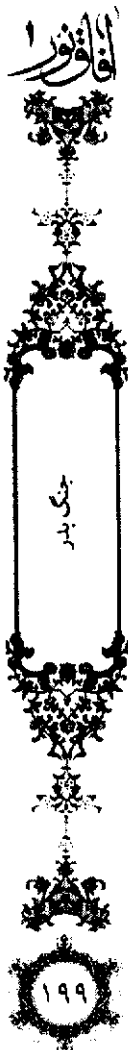
ب - زبان گویای اسلام و یگانه افسر رشید و پرچم دار همین جنگ بدر و کسی که به اتفاق فریقین، خیلی بیش از همه افراد بالخصوص در این جنگ فداکاری کرد، که حتی در سیره ابن هشام، قتل حدود بیست نفر از پنجاه نفر مقتولین بدر را نسبت به او می دهد، یعنی: حضرت علی بن ابی طالب رضی الله عنه در این جریانات ساکت بوده است و تا آن جا که نگارنده مطالعه کرده ام، کسی از شیعه و سنی، سخنی از ایشان نقل نکرده است.

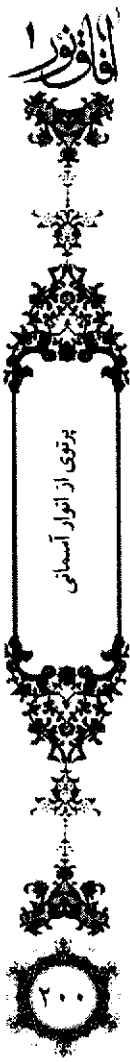
کسی که فی الجمله نظری به تاریخ اسلام می افکند، به خوبی می فهمد که آن سخنان آتشین و خطبه های غرایش، همه بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بوده است و حتی نگارنده فعلاً یک مکاتبه یا خطبه از آن مرد عجیب در نظر ندارم که راجع به زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله باشد. آنچه تاریخ، از روش ایشان در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله ثبت می کند، جز اطاعت و تسلیم و فداکاری چیز دیگری نیست.

پیدا است که این عنصر ربانی بسیار عجیب، حتی اظهار اطاعت را زیادی و خلاف ادب می دانسته است، مگر در موارد لزوم؛ مثل آن قصه مهمانی که پیرمردهای قریش بودند و اگر آن خرد سال، جواب نمی داد، دیگر رسول خدا از کسی جواب نمی شنید، جواب مثبت را ایشان دادند، بالجمله مثل این که مولی علی رضی الله عنه به لسان حال می گفت: خود ثنا گفتن زمن، ترک ثناست کاین دلیل هستی و هستی خطاست ۴۸

این نکته قابل توجه است و تا به حال کسی را ندیدم متنبه و متعرق شده باشد «وله الحمد».

القصة: از مجموع تواریخ استفاده می شود که مسیر مسلمانان، ریگزار نر می بوده است که نمی توانستند به آسانی و تند راهپیمایی کنند، لذا پیش از آن که مسلمانان به چاه های بدر برسند، مشرکین رسیده بودند و اولین حلقه چاه بدر را در تصرف داشتند، در این هنگام به عنایت خداوند، باران می بارد. لشکر پیاده اسلام، علاوه بر رفع تشنگی و





تطهیر و نظافت، با کمال آسانی و سرعت، راهپیمایی کرده، راه بدر را که در نتیجه آمدن بازان، برای آنان استوار و محکم و برای مشرکین، گل و صعَبُ العبور، شده بود طی می کنند، تا به زمین بدر رسیده و چند حلقه از چاههای بدر را تصرف می کنند.

بالاخره روز جمعه، هفدهم رمضان، جنگ بین مشرکان و مسلمانان در می گیرد، ولی پیامبر اکرم ﷺ به جنگ ابتدا نمی کند و پیام نصیحت آمیزی برای آنان می فرستد. نصیحت در گوش آنان فرو نمی رود و آماده جنگ می شوند. مسلمانان نیز صفوف جمعیت قلیل خود را منظم کرده، پس از فراغت از تنظیم صفوف و آمادگی در دو طرف برای کارزار، حضرت رسول ﷺ طرف سایبان مخصوص خود رفت و رو به قبله، دست خود را به سوی آسمان بلند کرده، عرض کرد: «خدایا؛ به وعده ای که فرموده ای، نیک عمل فرما»، پیوسته متوجه به حق متعال و گرم راز و نیاز بود، تا آن که ردا از دوش مبارکش افتاد.

ظاهر این است که فرستادن فرشتگان، علاوه بر وعده نصرت و پیروزی، در اثر همین استغاثه و دعا بوده است. چنانچه از آیه شریفه که بعداً ذکر می شود، مفهوم می گردد. در این جنگ، از کفار قریش، هفتاد نفر کشته و هفتاد نفر اسیر شدند و از مسلمانان، سیزده نفر به درجه رفیع شهادت رسیدند.

قسمتی از آیات مربوط به جنگ بدر

﴿وَإِذْ يَعِدْكُمْ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشُّوْكَةِ تَكُونَ لَكُمْ وَيُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَيَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ \* لِيَحِقَّ الْحَقَّ وَيُبْطِلَ الْبَاطِلَ وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ \* إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّنَا فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمَدِّمٌ بِالْأَلْفِ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُرَدِّفِينَ \* وَمَا جَعَلَ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَىٰ وَلِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ \* إِذْ يَغْشَىٰكُمْ النَّعَاسُ أَمْنَةٌ مِنْهُ وَيَنْزِلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءٌ لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ وَيُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْسَ الشَّيْطَانِ وَلِيَرْبِطَ عَلَىٰ قُلُوبِكُمْ وَيُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ \*﴾ (یاد آورید هنگامی را که خدا به شما وعده داد که بریکی از دو گروه - عیر «کاروان تجارتی»، یا نفیر «بسیج جنگی قریش» - پیروزی یابید و شما مایل بودید که بر گروهی که شوکت ندارند، ظفر یابید؛ ولی خدا می خواهد که حق را به وسیله کلمات خود پیروز گرداند و ریشه کفار را براندازد\* تا حق را پیروز کند و باطل را نابود سازد؛ هر چند تبه کاران مخالف باشند\* بیاد آورید هنگامی را که پروردگار خود را به فریادرسی می طلبیدید و او اجابت فرمود، وعده داد که من محققاً گروهی متشکل از هزار فرشته، به مساعدت شما می فرستم\* این قرار «فرستادن ملائکه» نبود، مگر برای بشارت و آرامش دل‌های شما، اما پیروزی فقط از

جانب خداوند است، محققاً خدا واجد عزّت و حکمت است \* یاد آورید، نعمت حق را که خواب راحت شما را فرا گرفت، در حالی که از جانب خدا در امان بودید و از آسمان، آب فرو آورد، تا شما را پاک کند و پلیدی شیطان را از شما دور سازد و دل‌های شما را ببندد «مانند حیوانی که او را می‌بندند، تا گم نشود» و به این وسیله قدمها، ثابت و استوار بماند) ۴۹.

### نتیجه و توضیح مقصود

از آیات شریفه که در داستان بدر نازل شده است، چند نتیجه گرفته می‌شود:

۱- از قرآن استفاده می‌شود که پیامبر اکرم ﷺ از طرف خداوند وعده داده بود که مسلمانان، بریکی از دو گروه پیروز خواهند شد و جریان برطبق همان وعده، صورت تحقق به خود گرفت، با این که مسلمانان تقریباً یک سوم جمعیت مشرکان را داشتند و مشرکان برای جنگ، مجهّز و آماده بودند و مسلمانان، آماده جنگ نبوده و حتی بیش از یک چهارم جمعیت خود، مرکب نداشتند؛ مع الوصف، مسلمانان ۷۰ نفر را کشته و ۷۰ نفر را اسیر کردند و باقی دشمنان فرار کردند، ولی از مسلمانان جز چند نفر معدود، کشته نشد و این خبر، یکی از موارد اخبار به غیب قرآن می‌باشد.

۲- خداوند متعال، در این جنگ، فرشتگان را فرستاد و اشخاص بسیاری از دوست و دشمن گفتند که ما خود ملایکه را دیده و یا آثار وجود آنان را مشاهده کردیم؛ حتی ابو جهل، دم مردن گفت: «شماها ما را نکشتید، بلکه قاتل ما ملایکه بودند».

سیره ابن هشام ۵۰، مشاهده ملایکه را از گروهی نقل می‌کند که برای انسان با انصاف، اطمینان حاصل می‌شود و این خود، اعجاز و خرق عادت دیگری است که به دعا و استغاثه پیامبر اکرم ﷺ واقع گردید ۵۱.

۳- عنایت سومی که در آیات شریفه یادآوری شده، آماده کردن مسلمین است برای جنگ، به وسیله مسلط کردن خواب که به واسطه آن، خستگی راه، رفع می‌گردد و رفع تشنگی و هموار کردن راه برای رسیدن به مراکز آب، به وسیله نزول باران و این خود نیز یکی از آیات باهره حق است، ولی البتّه داخل در عنوان اعجاز و خرق عادات نیست.

### چند نکته آموزنده

در این فصل، برای جلب نظر خوانندگان به دقایق قرآن، بعضی از نکات آموزنده این



چند آیه، بطور اختصار مذکور می گردد:

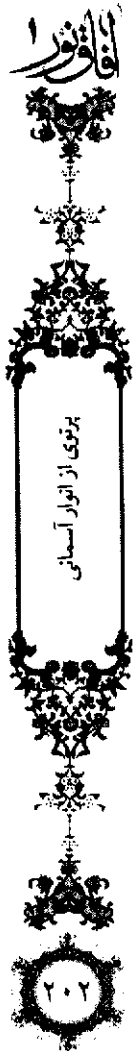
نکته اول - قسمت ﴿وتودون أن غير ذات الشوكة تكون لكم ويريد الله أن يحق الحق بكلماته﴾ بی ارزشی خواسته های بشری را در قبال اراده حق متعال، روشن می کند، زیرا آیه می فرماید: خدا خواسته که آنچه حق و حقیقت است، پیروز گردد، ولی شما مردم، گذشته از آن که به پیروزی حق بر باطل اهمیت نمی دهید، در انتخاب اغراض شخصی و خصوصی دچار اشتباه بوده و پست نظر می باشید.

اگر خواسته های شما بر محور حق و حقیقت نمی چرخد، لا اقل بلند نظر باشید و در موضوع این دو گروه، متمایل باشید که گروه با شوکت را از میدان به در برید، نه آن گروهی که جمعیت محدودی بیش نیستند و طبعاً اسلحه و مهمات جنگی نیز به حد کافی ندارند. اما خدای متعال، نظری به گروه با شکوه، یا بی شکوه ندارد. آنچه مورد عنایت حق متعال است، احقاق حق و دفاع از حقیقت می باشد.

نکته دوم - مراد از کلمه شریفه ﴿بکلماته﴾ ممکن است تقدیرات الهی باشد و ممکن است مقصود، عوامل الهی باشد، یعنی: علل و اسبابی که بدون اختیار بشر، موجب وقوع جریانات می گردد، در مقابل عواملی که به دست بشر و اختیار او ایجاد می گردد و شاید جمله شریفه ﴿ولو کره المجرمون﴾ احتمال دوم را تأیید کند که خلاصه معنای آیه شریفه این است: «خداوند می خواهد حق را با عواملی که از دایره قدرت و اختیار بشر بیرون است، پیروز گرداند. خدا می خواهد حق را پیروز گرداند، گرچه گروهی از مجرمین با عللی که به اختیار و نقشه خود ایجاد می کنند، در صدد جلو گیری برآیند»، (والله العالم).

نکته سوم - آیه شریفه ﴿ليحق الحق ويبطل الباطل﴾ که پس از آیه ﴿ويريد الله أن يحق الحق بكلماته﴾ آمده، ظاهر در این است که می خواهد، علت و سبب آیه قبل را بیان کند و می فرماید: «حق متعال اراده دارد که حق را پیروز گرداند برای این که حق است»، یعنی: اراده خداوند، تعلق می گیرد که حق برای این که حق است، پیروز گردد و ملاک دیگری برای این که خدا، پیروزی آن را بر باطل بخواهد، لازم ندارد.

نکته چهارم - آیه شریفه ﴿إذ تستغيثون...﴾ اشعار می دارد به این که فرستادن ملائکه در اثر استغاثه بوده است. انسان می فهمد که با وعده ای که حق متعال، به فتح و پیروزی بر دشمن داده بود؛ باز وظیفه، دعا و توجه به خداست. البته اگر استغاثه و طلب نصرت فوق العاده، از خداوند نبود، باز بحسب وعده ای که خداوند مرحمت فرموده بود،



مسلمانان فاتح می شدند، ولی پیامبر اسلام ﷺ دست از دعا برنداشت و با دریافت وعده فتح، باز متوجه بود و از خدا یاری می خواست. ظاهر آیه شریفه این است که فرستادن ملائکه در اثر استغاثه و دعا بوده است.

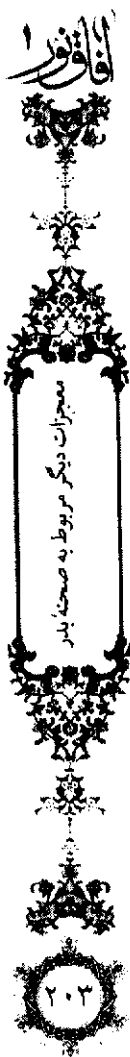
**نکته پنجم** - این که خدا می فرماید: «مُحَقَّقًا مِنْ شَمَارًا بِأَفْرَسَاتِنَ فَرَسَاتِنَ مَسَاعِدَتِمْ» می کنم، ﴿أَنْتَى مَمْدَكُمْ﴾ مُشْعِر به این است که انسان هر چند دنبال حق و حقیقت باشد و خدا هم وعده فتح و ظفر داده باشد و ملائکه هم او را کمک کنند، باز نباید خود از سعی و کوشش باز نشیند و جریان را بطور مطلق، به تقدیر واگذار کند. باید انسان، دنبال مقصد برود، البته اگر مصلحت باشد، خدا کمک می فرماید. خلاصه آن که خداوند فرشتگان را برای کمک و معاونت فرستاد، نه برای این که اهل مدینه به کلی از جنگ دست بکشند و ملائکه به تنهایی کفار را شکست دهند.

**نکته ششم** - قرآن کریم برای جلوگیری از شرک و ریشه کن کردن روح بت پرستی و توجه به غیر از خدا، بشر را حتی از توجه به عوامل غیبی منع می کند و می فرماید: «فرستادن ملائکه، به منظور بشارت و ایجاد آرامش، در دل های شما بود و الا بدانید که تنها خداوند است که یاری می کند.» ﴿وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَىٰ وَلِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ﴾.

**نکته هفتم** - ذکر امور متعددی که در نظر تنگ بینی آدم، بسیار مختلف است؛ در یک ردیف، از مختصات کلام الهی است. خداوند متعال شتر و آسمان را در مقام استدلال، در یک ردیف ذکر می فرماید: «آیا نمی بینید که شتر چگونه آفریده شده و آسمان چسان بلند گردیده است؟» ۵۲. در این آیه شریفه، اعجاز اخبار به غیب که خدا وعده داد یکی از دو گروه، نصیب مسلمانان باشد و فرستادن ملائکه و مسلط کردن خواب و آمدن باران، همه را در یک ردیف قرار داده و مسلمانان را یادآوری می کند و این روش، مُشْعِر به این است که در قبال اراده سَنِيَّةٍ حَقِّ مَتَعَالٍ، تمام امور یکسان بوده و بیش از یک جلوه ملکوتی مایه ندارد.

معجزات دیگر مربوط به صحنه بدر

برای تحکیم مبانی ایمان در نفوس شایسته، مناسب است به بعضی از معجزه های دیگر که در قضیه بدر مشاهده گردیده و در تاریخها مورد اعتبار، مضبوط است؛ اشاره شود:





الف - رسول خدا، مُشتی از ریگهای بیابان را برداشت و در مقابل دشمن ایستاد و فرمود: «شاهت الوجوه»، (صورتها به زشتی برگردد) و به یاران خود فرمود: «سخت بجنگید»، دشمن در همین هنگام شکست خورد.

ب - شمشیر «عکاشه آسدی» در بین جنگ شکست، خدمت رسول خدا ﷺ رسید، آن حضرت چوبی به او مرحمت فرمود که با او جنگ کند، وقتی چوب را گرفت و تکان داد، به صورت شمشیر محکم و برآقی درآمد.

آن خدایی که عصا را ازدها و خون را رود نیل و رود را خون می کند و به غذاهای مختلف، این خاصیت را داده که تبدیل به پوست، پی، استخوان، خون، شیر و... شوند؛ البته توانایی دارد که چنین قدرتی را به یکی از اولیای خود مرحمت کند.

ج - «عُمَیر جمحی» که از دشمنان دیرین اسلام و پیامبر اکرم ﷺ بود، به بهانه این که پسر او در مدینه اسیر است، به مدینه آمد و خدمت پیامبر اکرم ﷺ در مسجد رسید، پیامبر به او فرمود: «تو با صفوان در کنار حجر، یادی از کشته شدگان قریش کردید، پس از آن، تو گفتی: اگر من قرض دار و گرفتار عائله نبودم، می رفتم و محمد را می کشتم. صفوان، قرض عائله تو را عهده دار شد و به این قصد به مدینه آمده ای، ولی خدا بین من و تو حائل می باشد و نمی گذارد مرا بکشی. عُمَیر گفت: این مطلبی بسیار محرمانه بود که غیر از من و صفوان، آحدی از این راز آگاه نبود، راهی جز آن که خداوند عالم، شما را به این راز مطلع کرده باشد، نیست»؛ لذا مسلمان شد و به مکه مراجعت کرده وعده ای را مسلمان کرد.

آنچه درباره جنگ بدر نقل شده است، از تاریخ «سیره ابن هشام ۵۳»، تفسیر «کشاف ۵۴»، تفسیر «فخر رازی ۵۵» و تفسیر «ابوالفتوح رازی ۵۶» و تفسیر «مجمع البیان ۵۷» است و فقط یک جمله از کتاب «منتهی الآمال ۵۸» می باشد «والله الهادی».

### داستان ولید بن مغیره

﴿ذرنی ومن خلقت وحیداً \* وجعلت له مالاً ممدوداً \* وبنین شهوداً \* ومهدت له نمهداً \* ثم یطمع أن أزید \* کلاً إنه کان لآیاتنا عنیداً \* سأرهقه صعوداً \* إنه فکرو قدر \* فقتل کیف قدر \* ثم قتل کیف قدر \* ثم نظر \* ثم عبس وبسر \* ثم أدبر واستکبر \* فقال إن﴾

هذا إلا سحر يوثر\* إن هذا إلقول البشر\* سأصليه سقر\*، [مرا با آن که به تنهایی آفریدمش و اگذار\* و دارایی بسیار به او بخشیدم\* و پسرانی آماده - به خدمت به او دادم - \*برایش مال - عیش خوش - آماده کردم\* باز طمع دارد که بیفزاییم\* ولی نه، او دشمن آیات مابود\* به زودی او را به سختی و دشواری - عذاب - افکنم\* همانا او اندیشید و اندازه کرد\* پس مرگ بر او باد، چگونه اندازه کرد؟! \* باز هم مرگ بر او باد، چگونه اندازه کرد؟! \* آنگاه اندیشید\* سپس ترش رویی کرد و چهره درهم کشید\* سپس روی گرداند - از حق، یا از ایمان و یا از رسول - و گردنکشی کرد\* پس گفت: این - قرآن - نیست مگر جادویی که - از جادوگران فرا گرفته و - باز گفته می شود\* این نیست مگر گفتار آدمی\* زودا که او را به جهنم درآورم] ۵۹.

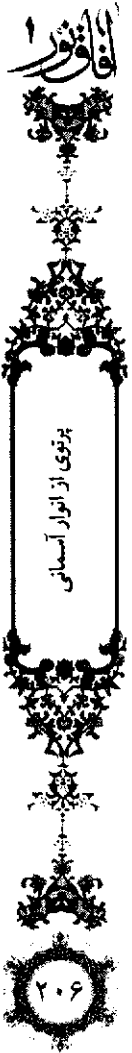
### داستان ولید

آیات شریفه به اجماع اهل تفسیر<sup>۶۰</sup> مربوط به ولید بن مغیره می باشد و داستان ولید بنا بر آنچه از مجموع کتب معتبر به دست می آید، به ضمیمه استنباطات مورد ملاحظه و اعتبار، از این قرار است:

هنگام حج و آمدن اعراب بود و قبایل بادیه نشین که اکثریت را تشکیل می دادند مردم دیگر، که شهرهای کوچک اطراف مکه، مانند: طائف و مدینه به زراعت یا تجارت اشتغال داشتند؛ در جناح سفر بوده و برای زیارت بتخانه بزرگ که در شهر مکه بود، خود را مهیا می کردند. مردم مکه، بخصوص قرشیا که در این شهر مقدس ریاست داشته و بر خانه خدا<sup>۶۱</sup>، یعنی: نخستین بنایی که عبادت حق متعال به دست پرچم دار توحید - ابراهیم خلیل الرحمن - بنا شده است که در آن زمان تبدیل به بتکده عمومی بزرگی گردیده و مرکز فحشا، لهو و لعب، شعر و مفاخره نیز شده بود؛ تولید داشتند، خود را برای میزبانی و پذیرش مهمانهای آینده آماده می کردند.

از جریان لشکر حبشه و داستان ابرهه که به خوبی، دفاع عوامل غیبی را از خانه مقدس نشان می داد، چیزی نگذشته بود و طبعاً همه مردم عربستان کاملاً به یاد داشته و می دانستند که خداوند به وسیله مرغان ضعیفی، فیله و فیل سواران را نابود کرد.

این داستان عجیب، براعتبار خانه کعبه - که در آن روز بتخانه بود - افزوده بود و جمعیت زیادتری به منظور استمداد غیبی و جنبه معنوی و عده زیادتری به تبع آنان برای تفریح، تماشا و تجارت به این سرزمین می آمدند.



پرتوی از انوار آسمانی

پرده داران کعبه از این که بازار خود را رایج و عزت و ریاست خود را روز افزون می‌دیدند، غرق در نشاط و شادی بودند، ولی تازگی صدایی به گوش می‌رسد که تا حدی خیال آنان را ناراحت کرده و قهرا در صدد چاره‌جویی بودند، زیرا چندی بود که یکی از خوش سابقه‌ترین و شریفترین مردم قریش که علاوه بر شرافت شخصی، از بزرگوارترین طوایف قریش نیز می‌بود، با کمال جدیت و کوشش خستگی‌ناپذیری با رسوم و عادات همشهریان خود مخالفت کرده و وضع آنان را نکوهش کرده و بت پرستی را تنقید می‌کرد و چندتن از مردمان با اراده، شجاع و روشن ضمیر در گرد شمع وجودش پروانه وار، پر و بال می‌زدند و به واسطه همین خصال پسندیده و نیز در سایه ایمان به خدا و حقایقیت هدف و مرام خود، از مخالفت با اکثریت قریب به اتفاق مجتمع، باکی نداشتند.

این مرد شریف قرشی هاشمی، می‌گفت: من از طرف خدا برای برانداختن رسم کهن بت پرستی و برقرار کردن یک قانون جامع و وافی به مصلحت دنیا و آخرت، مأمور می‌باشم؛ خدای بزرگی که عالم هستی از او نام یافت و بر تمامی ذرات قیومیت دارد؛ خدایی که به هر چیز احاطه داشته و خبیر و بیناست، حتی اگر دانه‌ای در طبقات بسیار تاریک زمین باشد، یا برگگی از درختی بریزد، به تمام خصوصیات آن آگاه است و تمام اشیا، زیر سایه قدرت و توانایی و رحمت دامنه‌دارش، به کمال خود می‌رسند.

او می‌گوید: من متکی به خدایی هستم که اختیار هرکس به دست اوست و تمام موجودات، لشکر و مطیع اراده‌اش می‌باشند، چه بخواهند و چه نخواهند.

چیزی که بیشتر ریاست طلبهای قریش را نگران می‌کرد، این جهت اساسی بود که ادعای او بی دلیل و خالی از برهان نبود، تا بدو بگویند: تو که بر ادعای بزرگ خود، دلیلی نداری و ماملت عرب خود به خوبی می‌دانیم که خداوند عالم، از این بتخانه، دفاع خارق العاده‌ای کرد، لذا ما باید به این بتخانه آمده و مشغول رقص، بازی، شراب و قمار شده و ضمناً بتها را سجده کرده و آنان را نزد خدای بزرگ شفیع قرار دهیم.

این مرد نوظهور، اولاً: بسیار شریف و خوش سابقه بود، زیرا تا به سن چهل سالگی که دعوی نبوت کرد، از او دروغ یا خلاف حق و انصافی ندیده بودند، ثانیاً: از طایفه بزرگواری بود و برای شرافت، احتیاج به دروغ نداشت، ثالثاً: دلایل و شواهد خیره‌کننده‌ای را از قبیل دو نیمه شدن ماه ارائه می‌فرمود و رابعاً: قرآنی می‌خواند که در شنونده - هر قدر شقی و قسی القلب باشد - تأثیر معجزه آسایی می‌کرد.



در چنین وضع حساسی جریان تازه‌ای پیش آمد که افکارعلاقه مندان ومخلصان بتخانه را به خود جلب کرد. ولیدبن مغیره که یکی از ثروتمندان بنام مکه محسوب می شد و به علت ثروتمندی وداشتن پسران رشید، شرف نسبت، کثرت سن، وفور عقل و متانت ادراک، شخصیت بسزایی در شهر مکه احراز کرده بود؛ به حدی که مردم می گفتند ۶۲: چرا قرآن براو که بزرگ مکه است، یا بر عروة بن مسعود ثقفی که بزرگ طائف می باشد، نازل نگردیده است!؟ در یکی از روزها که از جلو پیامبر اکرم ﷺ عبور می کرد، گوش فرا داشت که می گوید ۶۳: ﴿حم﴾ تنزیل الكتاب من الله العزيز العليم \* غافر الذنب وقابل التوب شديد العقاب ذي الطول لا إله إلا هو إليه المصير﴾، (این کتاب از جانب خداوند عزیز دانا فرود آمده است \* آن خدایی که گناه را می آمرزد وتوبه را قبول می کند، در عقوبت سخت - و در عین حال -، دارای رحمت وبزرگواری می باشد؛ خدایی جز او نیست . بازگشت به سوی اوست) ۶۴.

از مجموع کتب تفسیر وتاریخ ۶۵ برمی آید که ولید به محض شنیدن کلمات شریفه فوق، مجذوب گردیده وایستاد و همچنان در حال جذب بود، تا موقعی که پیامبر اکرم ﷺ سوره سجده را - که بعد از این سوره است - شروع فرمود که می فرماید:

﴿بسم الله الرحمن الرحيم \* حم \* تنزيل من الرحمن الرحيم \* كتاب فصلت آياته قرآناً عربياً لقوم يعلمون﴾، (به نام خداوند بخشنده مهربان \* [....] از سوی خدای رحمتگر مهربان فرود آمده است \* کتابی است که دارای آیات روشن، مجموعه‌ای خواندنی به زبان عربی است، مردمان دانشمند از این کتاب بهره مند می شوند) ۶۶.

ولید همواره از خود بیخود شده وسر تا پاگوش بود، تا آن که پیامبر اکرم ﷺ به این آیه رسید:

﴿فإن أعرضوا فقل أذرتكم صاعقة مثل صاعقة عاد وثمود﴾، (اگر همشهریهای تو از این راهنمای آسمانی رو بگردانند، تو ای پیامبر ﷺ؛ به آنان بگو: من به شما اعلام خطر کرده و ممکن است مانند صاعقه‌ای که بر عاد و ثمود فرود آمد و آنان را هلاک کرد، بر شما جمعیت نافرمان نیز نازل شود) ۶۷. در این هنگام ولید بسیار ناراحت شد و پیامبر اکرم ﷺ را به خویشاوندی ورحمیتی که با یکدیگر داشتند، قسم داد که دیگر نخواند.

گویا دهشت این کلمات آسمانی به حدی بود که مغز کوچک و در عین حال با ذوق ولید، بیش از این طاقت و ظرفیت نداشت و گویا در باطن مغز خود، به راستی حس کرده بود که این کلمات از جانب خدای بزرگ است و باید از نزول صاعقه، مانند آنچه بر عاد

الفانور

داستان ولیدبن مغیره

و ثمود نازل شد، بترسد، ولی کبر و خودپرستی، خوی باستانی غرور، ثروت و شخصیت، مانع از تسلیم در برابر حق و حقیقت می بود.

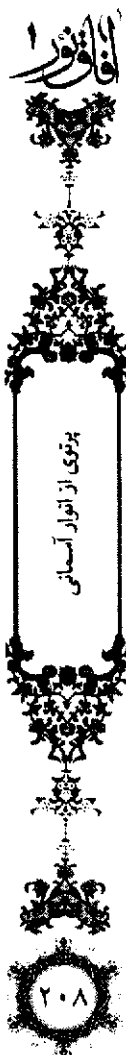
لذا یک نوع جدال ارتکازی در میدان باطن ذات ولید- مابین وجدان و احساسات شیطانی-، بر پا گردیده و بر بیچارگی و زبونی او می افزود، بدین جهات بود که از پیامبر ﷺ خواهش کرد که دیگر نخواند.

این خبر، گوش به گوش به مردمان متعصب و نادانی که تمام موجودیت و شخصیت خود را در حفظ بتخانه بزرگ و مرام بت پرستی، خلاصه می دیدند، رسید و در محافل آنان ایجاد نگرانی و تشنج کرد. در مواقع غیر عادی، مانند هنگام جنگ، یا انقلاب و یا کودتا، محیط حساسی به وجود می آید که مردمان ذی نفع از کوچکترین پیشامد، نگران گردیده و سوءظن پیدا می کنند؛ از این لحاظ، خیر مجذوبیت ولید، در مقابل قرآن، بیش از اهمیت واقعی آن، در محافل صنایع مکه، حائز اهمیت گردید.

مردمدارها در محافل خود که اغلب در بتخانه و حوالی آن منعقد می شد، اظهار نگرانی می کردند و می گفتند: اگر ولید به این دین نوظهور ایمان بیاورد، اساس بت پرستی متزلزل خواهد شد؛ غافل از این که خدای متعال خواسته است که اساس بی اساس بت پرستی، به دست این مرد شریف ملکوتی، خراب و نابود شود و ایمان ولید و امثالش - وجوداً و عدماً-، مانند: حرکت و سکون پشه بی ارزشی، هیچ گونه تأثیری ندارد.

ابوجهل که مانند دیگران نگران بود، به رفقای خود گفت ۶۸: من با او مذاکره خواهم کرد و چنین قول داد که ولید را از تمایل به اسلام منصرف کند. ابوجهل متعصب، با حالت حزن و افسردگی بر ولید وارد شد و گفت: ای برادرزاده؛ شنیده شده است که تو منحرف شده و به این دین جدید اظهار تمایل کرده ای! اگر مقصودت این است که از محمد و پیروان او بهره مند شوی و از آنان برای خود خوراک و پوشاکی تهیه کنی، من به تو قول می دهم که غرضت را تأمین کرده و از قریش، مالی جمع آوری کنم، تا برای طمع به مال، دین پدری خود را نفروخته باشی.

اگر چه ولید جواب دندان شکنی به گفته ابوجهل داد و گفت: این که می گویی تهمتی بی جا و افترا بی نارواست، برای این که آنان آنقدر ندارند که شکم خود را سیر کنند، در این صورت چگونه می توانند به من مساعدت مالی کنند، ولی مقصود واقعی ابوجهل از این گفتار- که خود نیز کاملاً می دانست، دور از حقیقت است-، حاصل شد و قیافه ماهرانه ای



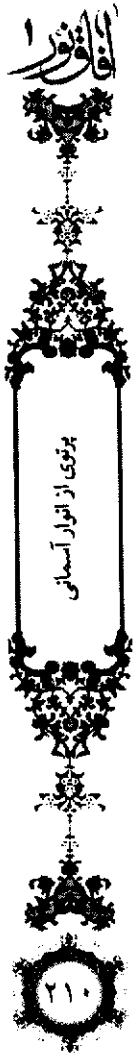
که به خود گرفت و کلام شیطنت آمیزی که به ولید گفت، رگ نخوت و غرور این مرد ثروتمند را تحریک کرده و در نتیجه، آنچه مقصود اساسی از القای این کلام بود، کاملاً حاصل گردید، زیرا هر نوع امکان تمایل ولید را به دین اسلام متفی و زایل کرد، بلکه خود در زمره معاندین در آمده و در صدد خاموش کردن نور مقدس اسلام برآمد و تصور می کرد که چراغ آسمانی را نیز می شود به وسیله زبان و دهان خاموش کرد و به همین جهت موقعی که عده ای از قریش نزد او مجتمع بودند، همین ولید بن مغیره به آنان گفت ۶۹:

هنگام هجوم مسافرین نزدیک است و طبق مرسوم سنواتی، مردم از اطراف (ام القری)، به عزم زیارت، تفریح، تجارت و سایر مقاصد به این شهر مقدس خواهند آمد؛ شاید نوعاً داستان این مرد قرشی را شنیده اند و خود او نیز دست از تبلیغ برنداشته و در هر کوی و برزن، مردم را به توحید خواننده و از بت پرستی می ترساند.

بنابراین مردم تازه وارد اطراف و قبایل مختلف بادیه نشین و شهرنشین، از شما خواهند پرسید، که این شخص چه سمتی دارد و هدف او چیست؟ باید اندیشه کرد و برای این پرسش، جوابی تهیه کرد که همه اهل مکه - آنهایی که با او نیستند - به نحو متحد المال، جواب تهیه شده را در مقابل پرسش واردین بگویند و اگر در برابر سیل پرسشها، جوابهای مختلفی گفته شود، هر جوابی قهراً تکذیب جواب دیگر بوده و شما را مغرض دانسته و به او خوش بین خواهند شد، ولی اگر شما ساکنین مکه و طرفداران بتخانه و خویشاوندان او، یک جواب متحد و مشترکی بگویند، او را خرد کرده و ازین برده اید، برای این موضوع باید مشاوره و تبادل افکار کرد.

آنان گفتند: ای اباعبد شمس؛ (کنیه ولید بوده) شما نظریه ای ابراز کن تا پیروی کنیم. ولید گفت: در ابتدا شما آرای خود را بگویند تا بشنوم! گفتند: ما می گوئیم: این مرد قرشی کاهن می باشد، خبرهایی دانسته و ندانسته بطور پراکنده از غیب می گوید.

ولید گفت: قسم به خدا این مرد کاهن نیست، ما مردم عرب، روش کاهنان را دیده ایم، آنان حرفهای نامفهوم و دوپهلوی می زنند که مشت بسته شان باز نشود و این مرد، بسیار صریح صحبت می کند و کلام آسمانی او روشن و کاملاً قطعی و محکم است. آنان گفتند: می گوئیم: این مرد دیوانه است. ولید گفت: این هم دروغ واضحی است، چون ما همه اقسام دیوانگی را دیده ایم؛ بعضی از دیوانگان مبهوت و بعضی متشنج و قسم سوم آنان مبتلا به مالیخولیا هستند و این مرد شریف، مبتلای به هیچ یک از این بیماریها نیست. ۷۰. گفتند:



می‌گوییم: او مردی شاعر است و کلامی که برای مردم می‌خواند، یکی از اقسام شعر می‌باشد. ولید گفت: این نیز دروغ غیر قابل قبولی است، زیرا ملت عرب به حقیقت و اقسام شعر به خوبی واقفند و اقسام آن را از قبیل: ارجوزه، قصیده، بحر طویل، شعر کوتاه و... تماماً می‌دانند<sup>۷۱</sup> و مشاهده می‌کنند که قرآن این مرد، داخل هیچ یک از اقسام شعر نیست. قرشیها گفتند: می‌گوییم جادوگر است. ولید این پیشنهاد را نیز نپذیرفت و گفت ما روش جادوگران را دیده‌ایم؛ آنان کارهای مرموزی از قبیل: گره زدن نخ، دمیدن و غیره دارند و این مرد ابتدا با چنین اموری سر و کار ندارد. آنان گفتند: دیگر به عقل ما چیزی نمی‌رسد، پس اینک شما رأی خود را اظهار بدار.

ولید پس از آن که گفته‌های آنان را با منطق صحیح نپذیرفت و آنان را در میدان تبادل افکار به زانو در آورد، گفتار خود را با مقدمه مختصری که اهمیت قرآن و بطلان افکار آنان را می‌رساند، شروع کرد و گفت<sup>۷۲</sup>: قسم به خدا کلام این مرد واجد حلاوت و ملاحظت مخصوصی است؛ در درجه اعلی از فصاحت و بلاغت قرار داشته و درجات مادون را به کلی محو و بی‌ارزش می‌کند، کلامی که من شنیده و مجذوب او شده‌ام، مانند درختی است که ریشه‌ای طولانی داشته و میوه‌ای رسیده دارد، میوه‌ای که چیدنی و استفاده بردنی است. بنابراین آنچه شما گفتید، دروغی بی‌ارزش و گزافی غیر قابل قبول است.

ولید گفت: با توجه به این مقدمه بهتر این است بگوییم: گفتار او سحر و جادو است، زیرا می‌بینیم که این کلام مخصوص، علاقه‌های محکم بشریت را از هم گسسته و پاره می‌کند، چه بسا که مابین زن، شوهر، پدر، فرزند، برادر و برادر دیگر و نیز افراد یک قبیله، جدایی غیر قابل پیوندی می‌افکند.

جمعی که با ولید مصاحبه می‌کردند، این ارشاد، یا اغوارا از او قبول کرده و به این نظریه مسموم، جامه عمل پوشاندند؛ چه آن که جلو راه مسافران و زایران می‌نشستند و آنان را از این مرد نوظهور قرشی هاشمی مکی و سحر بیان او می‌ترساندند.

### تفسیر آیات شریفه

اینک که داستان ولید، مطابق همه کتابهای تفسیر و تاریخ - که به اجماع مفسران، مورد نزول آیات شریفه است و سابقاً مذکور گردید، به پایان رسید-، برای توضیح مقصود و روشن شدن هدف که اخبار به غیب قرآن کریم است به تفسیر آیات شریفه، مطابق

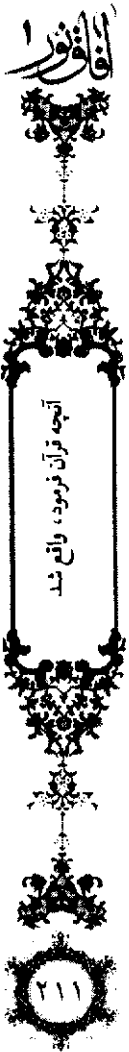
آنچه نزدیکتر به ذهن است می پردازیم و چون ادراکات ما یقیناً قاصر از مراتب عالیۀ مفاد کلام پروردگار عظیم است، لذا آنچه ذیلاً نگاشته می شود، جنبهٔ قطعی ندارد ۷۳.

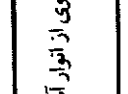
ای پیامبر من؛ انتقام و جزای مخلوق مرا به خودم واگذار. آن مخلوقی که در ابتدای خلقت، دستش از جمیع اعتبارات دنیایی، از قبیل: ثروت، فرزندان، جاه و مقام تهی بود و جز موجود بی برگ و نوایی بیش نبود. من به او ثروت دامنه دار و پسرانی که مراقب مصالح اویند، عطا کردم. توانایی و قدرت بسزایی نیز به او دادم.

خلاصه آن که این موجود بی نوا را مورد انعام خود قرار داده، مال و جاه و پسران رشید به او بخشیدم و او بجای این که در صدد شکر و تقدیر برآمده و کاملاً مطیع و منقاد فرمان خدای بزرگ بوده و خود را برای زندگی جاوید سرای دیگر آماده کند؛ طمع دارد که زیاده بر اعتبارات دنیوی که دارد به او عطا کنم. نه، چنین است که هرگز به آنچه طمع دارد نمی رسد، زیرا او کسی است که از روی عناد و دشمنی از آیات هدایت ما سرپیچی کرده است. به زودی زود او را دچار مشقت شدید خواهم کرد ۷۴. او کسی است که دربارهٔ متهم کردن شما اندیشه کرده و تدبیری که به نظر خودش تناسب با موضوع داشت و نزد کوه نظران عوام تا حدی قابل قبول بوده، اندیشید. کشته باد که چگونه تدبیر کرد؛ باز هم کشته باد که چگونه تدبیر کرد. کسی که چنین اندیشه ناپاکی کرده و سم پاشی می کند، شایستهٔ ادامهٔ حیات طبیعی نیست و چه بهتر هرچه زودتر کشته شود. پس از فکر و نقشه کشی، دو مرتبه بطور احتیاط، نقشهٔ خود را مورد مطالعه قرار داد و پسندید، لذا به ابروان خود گره افکند و در صورتش علامت تنفر و انزجار، ولی مقرون به نگرانی ظاهر شد ۷۵، پس از آن بر نگرانی خود فائق آمده و با استمداد از حس خودخواهی و تکبر، پا روی انصاف نهاد و از حقیقت روگردان شد و قطعنامهٔ این شیطنت و خودخواهی را با اعلام فکر مسموم خود صادر کرد و گفت: کلام او جز جادویی که از بشر دیگر نقل می کند، چیز دیگر نیست؛ خود جادوگر نیست، ولی کلامی می خواند که رمز جادوگری در بردارد، و از ساحر زبردستی او را یاد گرفته. من او را به زودی در جهنم منزل خواهم داد.

آنچه قرآن فرمود، واقع شد

۱- فرمود: ﴿ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا﴾، من خودم انتقام او را به عهده می گیرم و چنین شد ۷۶؛ چون بر اثر تیری که در دکهٔ تیرسازی به پای او خورد، خراشی برداشت و





بدون آن که کسی تصور کند، منجر به مرگ او شد. اراده‌ی ازلی چنین تعلق گرفته بود که هیچ یک از اسباب عادی، حتی سگته - که معلول بعضی از عوامل طبیعی است - در کشتن این مرد، مدخلیت نداشته باشد، تا کاملاً جمله شریفه «ذرنی ومن خلقت وحیداً» معلوم و مشهور گردد.

۲- فرمود: «سأرهقة صعوداً» به زودی زود او را دچار مشقت شدید خواهیم کرد، یعنی: او کافر خواهد مرد و چنین شد که فرمود.

۳- از آیه فوق معلوم می شود که به زودی شرویلید کننده خواهد شد و چنان شد که فرمود، چون اصلاً به جنگهای اسلام نرسید و پیش از آن که مسلمانها قوی شوند، دنیا را وداع کرد.

۴- خداوند متعال در موضوع ابی لهب نام زن او را برده، و هر دوی آنان را مستحق آتش قرار داده است و در آیات مربوط به ولید به پسران او اشاره فرموده و جز کلامی که مشعر به مدح است درباره آنها چیزی نفرموده است.

این نکته مشعر به این است (بحسب ظاهر) که پسران ولید - همه یا بعض آنها - مسلمان خواهند شد و زن ابی لهب در کفر باقی خواهد بود و چنین شد.

(اعراف/۱۱/۷).

۴. «قال أنا خير منه خلقتني من نار وخلقته من طين».

(اعراف/۱۲/۷).

۵. «إن الشيطان للإنسان عدو مبين» (یوسف/۱۲/۵).

۶. «وقلنا يا آدم اسكن أنت وزوجك الجنة وكلامنا فيها

حيث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتكونا من

الظالمين» (بقره/۲/۳۵)؛ «فقلنا يا آدم إن هذا عدو

لك ولزوجك فلا يخرجنكما من الجنة فتشقى» (طه/

۱۱۷/۲۰)؛ «ولقد عهدنا إلى آدم من قبل نفسه ولم نجد

له عزماً» (طه/۱۱۵/۲۰) و «وقاسمهما إني لكما لمن

الناصحين» فدليهما بقرور فلما ذاقا الشجرة بدت لهما

سواتهما وطفقا يخصفان عليهما من ورق الجنة».

(اعراف/۲۰/۲۱).

۷. «فأزلهما الشيطان عنها فأخرجهما مما كانا فيه وقلنا اهبطوا

بعضكم لبعض عدو ولكم في الأرض مستقر ومتاع إلى

۱. «وإذ قال ربك للملائكة إني جاعل في الأرض خليفة

قالوا أتعلم فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء ونحن

نستبح بعلمك ونقدس لك قال إني أعلم ما لا

تعلمون» (بقره/۲/۳۰) و «وإذ قال ربك للملائكة إني

خالق بشر من صلصال من حمأ مسنون» فإذا سويته

ونفخت فيه من روحي فقعوا له ساجدين» (حجر/۱۵/

۲۸/۲۹).

۲. «وعلم آدم الأسماء كلها ثم عرضهم على الملائكة فقال

أنتوني بأسماء هؤلاء إن كنتم صادقين» قالوا سبحانك

لا علم لنا إلا ما علمتنا إنك أنت العليم الحكيم» قال

يا آدم أنبئهم بأسمائهم فلما أنبأهم بأسمائهم قال ألم

أقل لكم إني أعلم غيب السموات والأرض وأعلم ما

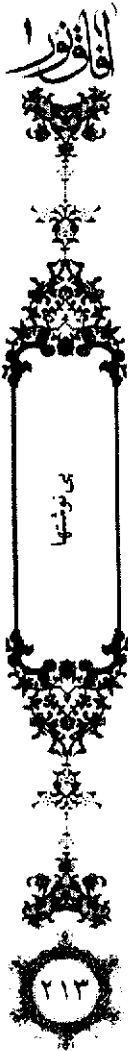
تبدون وما كنتم تكتمون» (بقره/۲/۳۳-۳۱).

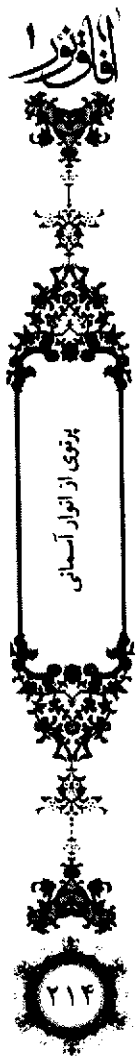
۳. «ولقد خلقناكم ثم صورناكم ثم قلنا للملائكة اسجدوا

لآدم فسجدوا إلا إبليس لم يكن من الساجدين».

- حين \* فتلقى آدم من ربه كلمات فتاب عليه إنه هو التواب الرحيم \* قلنا اهبطوا منها جميعا فإما يأتينكم مني هدى فمن تبع هداي فلا خوف عليهم ولا هم يحزنون \* والَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴿﴾ ، (بقره/۲-۳۹-۳۶) .
۸. ذاریات/ ۵۱/ ۵۶ .
۹. غررالحکم، ج ۵، ص ۱۹۴ و بحار، ج ۲، ص ۳۲ .
۱۰. مائده/ ۵/ ۶۷ .
۱۱. تفسیر کبیر، ج ۱۲ ص ۵۰ .
۱۲. ﴿يَسْئَلُونَكَ مَاذَا أَحَلَّ لَهُمْ قُلَّ أَحَلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتِ﴾ ، (مائده/ ۴/ ۵) .
۱۳. ﴿الْيَوْمَ أَحَلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتِ وَطَعَامَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَلَّ لَكُمْ وَطَعَامِكُمْ حَلَّ لَهُمْ وَالْمُحْصَنَاتِ مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُحْصَنَاتِ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابِ﴾ ، (مائده/ ۵/ ۵) .
۱۴. ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ﴾ ، (مائده/ ۶/ ۵) .
۱۵. ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾ ، (مائده/ ۵۱/ ۵) .
۱۶. ﴿تَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسَارِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشَى أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ﴾ ، (مائده/ ۵۲/ ۵) .
۱۷. ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ ، (مائده/ ۵۵/ ۵) .
۱۸. ﴿وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ ، (مائده/ ۵۶/ ۵) .
۱۹. ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُزُؤًا وَلَعِبًا مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَالْكَفَّارِ أَوْلِيَاءَ﴾ ، (مائده/ ۵۷/ ۵) .
۲۰. مائده/ ۵/ ۶۷ .
۲۱. آیه ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ﴾ ، (مائده/ ۵۵/ ۵) .
۲۲. ﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ﴾ ، (مائده/ ۶۶/ ۵) .
۲۳. مائده/ ۵/ ۳۱-۲۷ .
۲۴. مائده/ ۵/ ۳۲ .
۲۵. مائده/ ۵/ ۳۸ .
۲۶. تفسیر کبیر، ج ۱۲، ص ۴۹ .

۲۷. تفسیر کبیر، ج ۱۲، ص ۴۹ .
۲۸. آل عمران/ ۳/ ۹۶ و ۹۷ .
۲۹. مقصود تورات، امامان دوازده گانه شیعه می باشند .
۳۰. کتاب مقدس، سفر پیدایش، ترجمه فارسی، بابهای ۱۷-۱۲ .
۳۱. بقره/ ۲/ ۱۲۷ و ۱۲۸ .
۳۲. ﴿إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا﴾ ، (آل عمران/ ۳/ ۹۶) .
۳۳. همان .
۳۴. ﴿وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ﴾ ، (بقره/ ۱۲۷/ ۲) .
۳۵. ﴿رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بُوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ﴾ ، (ابراهيم/ ۱۴/ ۳۷) .
۳۶. ﴿فَإِنَّ اللَّهَ شَاكِرٌ عَلِيمٌ﴾ ، (بقره/ ۱۵۸/ ۲) .
۳۷. بطور کلی در ادیان آسمانی، اسرار عجیبی نهفته است که باید در مقابل بی پایانی آنها به نارسایی ادراکات خود اعتراف کنیم .
۳۸. توبه/ ۹/ ۱۰۹ .
۳۹. ﴿رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ﴾ ، (ابراهيم/ ۱۴/ ۳۷) .
۴۰. اسراء/ ۱۷/ ۸۱ .
۴۱. ﴿رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ﴾ ، (بقره/ ۲۰۱/ ۲) .
۴۲. مدثر/ ۷۴/ ۳۱ .
۴۳. مثنوی معنوی، ج ۹، ص ۵۶۷ .
۴۴. سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۶ .
۴۵. همان کتاب، ج ۱، ص ۳۸ .
۴۶. تفسیر مجمع البیان، ج ۴، ص ۴۳۲ .
۴۷. یوسف/ ۱۲/ ۱۱۱ .
۴۸. مثنوی معنوی، بردن پادشاه طیب غیبی را...، ج ۱، ص ۱۰۶ .
۴۹. انفال/ ۸/ ۱۱-۷ .





۵۰. سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۷۷.

۵۱. مشاهده ملائکه و صور مختلف، چیز غیر ممکنی نیست که مورد ایراد واقع گردد. مرحوم عبدالله مستوفی می گوید:

من زیارت عاشورا را می خواندم و مرغان زیادی را دیدم که از طرف مشرق به مغرب می روند و با نزدیک شدن آنها، فضا معطر گردید و هر مقدار دور می شدند، به همان نسبت عطر فضا کم می شد (از کتاب شرح زندگی من)، [مؤلف].  
۵۲. غاشیه/ ۸۸/ ۱۷ و ۱۸.

۵۳. سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۲۴ تا آخر و ج ۳، ص ۱-۳۹.

۵۴. تفسیر کشف، ج ۲، ص ۲۰۵-۱۹۹.

۵۵. تفسیر کبیر، ج ۱۵، ص ۱۳۵-۱۲۷.

۵۶. تفسیر روض الجنان و روح الجنان، ج ۵، ص ۵۹-۴۲.

۵۷. تفسیر مجمع البیان، ج ۴، ص ۴۴۳-۴۳۱.

۵۸. منتهی الآمال، ج ۱، ص ۶۵-۶۲.

۵۹. مدثر/ ۷۴/ ۲۶-۱۱.

۶۰. چنانچه فخر رازی در تفسیر کبیر، ج ۳۰، ص ۱۷۵ آورده است.

۶۱. «إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وَضَعَ لِلنَّاسِ لِلذِّي بَيْكَةَ مَبَارِكَا»، (ال عمران/ ۹۶).

۶۲. «وَقَالُوا لَوْلَا نَزَلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقُرَيْشِيِّينَ عَظِيمٍ»، (زخرف/ ۳۱/ ۲۲) شیخ طوسی (ره) در تفسیر «تبیان» از ابن عباس و قتاده نقل می کند که مراد یکی از دو رجل، ولید بن مغیره مخزومی، صاحب همین داستان است؛ (تبیان، ج ۹، ص ۱۹۵).

۶۳. چنانچه ابوالفتوح رازی فرموده است: (تفسیر روض الجنان و روح الجنان، ج ۱۰، ص ۱۶۱).

۶۴. غافر/ ۴۰/ ۳-۱.

۶۵. چنانچه بیضاوی [در تفسیر انوار التنزیل و اسرار التأویل، ج ۴، ص ۱۵۹] و فخر رازی [در تفسیر کبیر، ج ۳۰، ص ۱۷۷] ذکر کرده اند و جمع بین دو روایت همان است که در متن، مذکور گردید، اگر چه معلوم

نیست [مؤلف].

۶۶. فصلت/ ۴۱/ ۳-۱.

۶۷. فصلت/ ۴۱/ ۱۳.

۶۸. تفسیر کبیر فخر رازی، ج ۳۰، ص ۱۷۷.

۶۹. به نقل از سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۹۸ است.

۷۰. عبارت سیره ابن هشام: «فما هو بختقة ولا تخالجة و لاوسوسة».

۷۱. عبارت ابن هشام: «لقد عرفنا الشعر كله رجزه و هزجه و فریضه و مقبوضه و مبسوطه».

۷۲. در سیره ابن هشام چنین دارد: «والله إن لقوله لحلاوة و إن أصله لذق و إن فرعه لجناة»، (سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۹۸) و در تفسیر کبیر فخر رازی این گونه است: «له لحلاوة و إن علیه لطلاوة و إنه ليعلمو لا يعلى علیه»، (تفسیر کبیر، ج ۳۰، ص ۱۷۷).

۷۳. بعضی از جمله های این آیات شریفه، تحمل سه معنا یا بیشتر را دارد، ولی برای اختصار به آنچه اقرب به واقع به نظر می رسیده است، تفسیر کرده ام و چون تفسیر است نه ترجمه، لذا از حدود کلمات الهی خارج گردیده و تاحدی توضیح بیشتری برای فارسی زبانان داده شده است [مؤلف].

۷۴. شیخ طوسی (قدس سره) می فرماید: «فالارهاق

الاعمال بالعنف»، (تبیان، ج ۱۰، ص ۱۷۷) و این کلمه «سأرهقه» متضمن دو فوریت است که یکی از حرف سین بر می آید و دیگری در خود ماده، مأخوذ است و ممکن است آنچه خدای تعالی در این آیه می فرماید مربوط به برنخ باشد که زودتر از قیامت گرفتار خواهد شد و آنچه در «سأصلیه سقر» می فرماید که متضمن یک فوریت است، راجع به قیامت باشد [مؤلف].

۷۵. فخر رازی از لیث نقل می کند: «عبس اذا قطب ما بین عینیه فان اهتم للذک و فکر فیه قیل بسره»، (تفسیر کبیر، ج ۳۰، ص ۱۷۷).

۷۶. سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۲.